

تحلیل سریال فرار از زندان

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین إنه خیر ناصر و معین.

تصویری که سریال های استراتژیک در ذهن مخاطب ایجاد می کنند، تصویری از "قدرت و بقاست."

همان طور که گفتیم "استراتژی" دانش بقای یک جامعه است. وقتی این مسئله برای یک جامعه موضوعیت می یابد به مثابه کاری که در پزشکی برای بقای انسان انجام می شود، بقای یک جامعه هم قواعد خاص خود را دارد. اگر قواعد بهداشتی و پزشکی برای بقای جسم انسان است، قواعد در دانش استراتژی هم قواعد سلامت و بقای جامعه، تمدن، کشور و حکومت است.

تصویری که در یک اثر هنری در ذهن ایجاد شود و در مناسبات قدرت، جامعه، حکومت و مناسبات اجتماعی به مباحث ایدئولوژیک و مکاتب فکری طعنه بزند. از این حیث در متن خود یک انگاره استراتژیک را دارد. امروز موضوع مورد بحث ما سریال شناخته شده (prison break) یا "فرار از زندان" است. در این مجموعه ها که بحث کردیم، این سریال تنها سریالی است که به فارسی برگردانده شده و در طول این دوره از معدود سریال هایی است که تماشای آن عمومیت بیشتری داشته است. به دلیل اینکه به زبان فارسی دوبله شده و طبیعتاً عموم مخاطب توانسته است با آن ارتباط بیشتری برقرار کند.

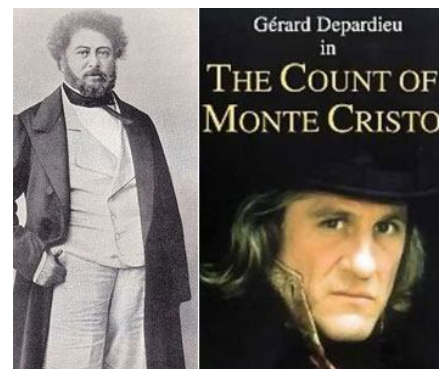
موضوع سریال (prison break)، "فرار" است. در این فیلم فرار خط اصلی تعلیق نامیده می شود و شما تعلیق اصلی را در مقوله فرار می بینید. درک و شناخت این موضوع بسیار مهم و یک معضل تمدنی است. هر چند استنباطی که از مقوله ای به نام زندان داریم عمومیت دارد و در تاریخ همیشگی بشر موضوعی به نام زندان عینیت داشته است، اما زندانی که در این سریال می بینیم استمرار یک سابقه تاریخی در ادبیات غرب است. در عصر باستان، دوره قرون وسطی و بعد هم در دوره مدرن یکی از ژانرهای اصلی ادبیات و در دوره سینما و تلویزیون و کارهای بصری و نمایشی مقوله فرار است.

اینکه چرا یک حصار، محدودیت، دیوار و چهارچوب این چنینی به وجود می آید و انسان خود را ملزم می داند که فرار کند، در واقع این فرار مداوم، چهره‌ای را از تمدن غرب می سازد که می توانیم نام آن را "تمدن فرار" بگذاریم. یعنی تمدنی که دائماً در حال فرار است. اینکه از چه چیزی فرار می کند جای بحث دارد.



در دوره مدرن یکی از شاخص ترین کارهایی که می توانیم ببینیم از "الکساندر دوما" اثر معروف "کنت مونت کریستو" در زندان معروف فرانسه است. فرار از آن زندان ها دست مایه نویسندگان مشهور این دوره هاست. در دوره ای هم که ویکتور هوگو کتاب "بینوایان" را می نوشت، چهره اصلی داستان از ماهیتی که در آن زندان برایش رقم می خورد می گریزد. عمده ادبیاتی که از "شکسپیر" به این سو در آثار "دیکنز" و سایرین در آرای ادبیات هم نمایشی و هم مکتوب انگلیس وجود دارد این است که باز هم مقوله فرار مقوله بسیار مهمی است.

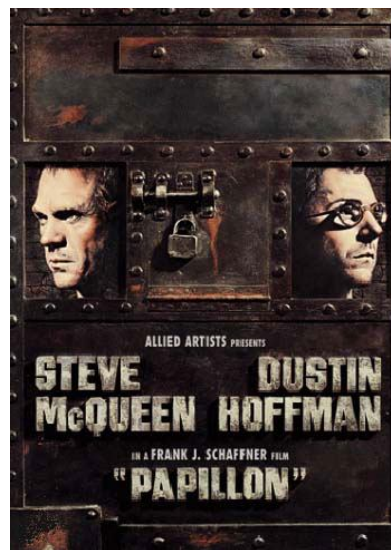
این موضوع در مسئله کنت مونت کریستو جایگاه ویژه ای دارد. مونت کریستو به دلیلی به زندان می افتد. یک طرح طولانی مدت فرار را برنامه ریزی می کند و در نهایت موفق می شود که بگریزد. غیر از داستان معروف "کنت مونت کریستو" که در ژانر فرانسوی آن دیده می شود، انیمیشن آن در سی و چهار سال گذشته بارها ساخته شده و کتاب آن در سراسر دنیا ترجمه شده است. به ویژه فیلم سینمایی و سریال آن بارها از تلویزیون های جهان پخش شده است.



کار مهم دیگری که می توانیم از آن نام ببریم داستان معروف "فرار بزرگ" است. فیلمی که بازیگرانی چون استیو مک کوئین، جیمز گارنر، ریچارد بوستون و تعداد دیگری از هنرپیشه های مطرح آن دوران در آن بازی کردند. یک زندان مخوف و کمپی از اسرا در آلمان نازی بود که این زندانی ها سعی کردند از آنجا فرار کنند. البته همان زمان کارهایی از زندان ساخته می شد که در آنها نیت فرار نبود. "المپیک در بازداشتگاه" متقارن با چهار سال بعد از المپیک برلین بود. در این فیلم تعدادی زندانی لهستانی و اسرای کشورهای دیگر طرح المپیکی را داخل زندان دادند و آن را در همان زندان برگزار کردند.

اما اثر معروف "فرار بزرگ" که بسیار تأثیرگذار بود و با بازی هنرمندانه استیو مک کوئین انجام شد چهارچوب و ملاحظات اساسی فرار را در دوره طولانی در ذهن‌ها بست.

کار دیگری از استیو مک کوئین در مقوله فرار می‌بینیم. "ویلیام شایرر" کتابی در دوره استعمار نو از یکی از جزایر حوالی جزایر گوام و جاهای دیگر نوشت. در آن کتاب ماجرای زندانی بودن و فرار خود را بازگو کرد. کاری که ویلیام شایرر انجام داد در کتابی تحت عنوان "پاپیون" به نگارش در آمد. پاپیون کتاب معروفی بود که یک ماجرای واقعی را به تصویر کشید. از روی اثر پاپیون ویلیام شایرر، یک فیلم سینمایی با همین عنوان ساخته شد. هنرمندی "داستین هافمن" در این فیلم در اوایل دوره‌ای بود که او استعداد بازیگری خود را به عنوان یک فوق ستاره بروز می‌داد. داستین هافمن در کنار استیو مک کوئین موفق شد این کار را یک اثر جاودانه کند. فراری که در اثر معروف ویلیام شایرر یعنی پاپیون از استیو مک کوئین و داستین هافمن دیده می‌شود ویژگی‌های خاص خود را ارائه کرد.



کار معروفی از زندان بسیار شاخص آمریکا یعنی "آلکاتراز" که به همان شهرت زندان "باستیل" فرانسه است در دو سه دوره ساخته شد. سریال فرار از آلکاتراز و به خصوص فیلم بسیار مهم "پرنده‌باز آلکاتراز" از این جمله بود. برترند کاستر یکی از ستاره‌های خاص هالیوود در آن دوره بازیگر فیلم پرنده‌باز آلکاتراز بود. در این فیلم وجوه، جوانب و ابعاد مسئله فرار به صورت جدی مطرح شده است. البته الان آلکاتراز به عنوان یک زندان شناخته نمی‌شود و تبدیل به موزه شده است و توریست‌ها از آنجا بازدید می‌کنند. به هر حال در تاریخ هر جامعه یک زندان شاخص و مشخص بخشی از ابعاد تاریخی آن را رقم می‌زند.

در مناسبات تمدنی هر تمدن، بازار، عبادت‌گاه، کلیسا، کنیسه، معبد یا مسجدی دارد. در واقع هر تمدن ساختمان و عمارت حکومتی شاخصی دارد که ممکن است به عنوان موزه مورد بازدید و ارزیابی قرار بگیرد. یک جزء همه حوزه‌های تمدنی زندان است. یعنی داشتن زندان و بازدید از زندان‌های پیشین و سابقه کهن هر جامعه ملاحظه اساسی این حوزه است. زندان باستیل فرانسه و زندان آلکاتراز در آمریکا در ادبیات این کشورها و به خصوص در دوره جدید در سینمای این کشورها جایگاه ویژه‌ای دارند. به ویژه اینکه فیلم‌های شاخصی از آنها ساخته شده است و این مکان‌ها کاملاً به جهان معرفی شده‌اند.

بعد از این موارد، در این حوزه فیلم دیگری ارائه شد که در حوزه روان‌شناختی بود و ماهیت روان‌کاوی داشت. فرار از بازداشتگاه خاصی تحت عنوان زندان و حصارهایی که به عنوان زندان و زندان‌بان می‌شناسیم نبود. از دهه 50 قرن گذشته به بعد با ژانری از سینما و ادبیات در این دوره آشنا می‌شویم که در آسایشگاه‌ها و جاهایی که بیماران روانی را نگه می‌دارند افرادی هستند که مایل به فرارند. در اینجا دیگر زندان‌بان یونیفورم به تن ندارد. در اینجا نام زندان‌بان دکتر است. زندان‌بان یک پرستار یا یک امدادگر است. روپوش سفید دارد و در دستش به جای اسلحه، باتوم و شوکر آمپولی است که بلافاصله به او می‌زنند و او را آرام می‌کنند و به تخت می‌بندند. این دسته از زندان‌های جدید ماهیت جدی داشت. شاخص‌ترین فیلمی که در این زمینه می‌شناسید "دیوانه از قفس پرید" با بازی جک نیکلسون بود که در حوزه روان‌شناختی و ماهیت روان‌کاوی نگاه جدیدی به این گزاره‌ها داشت.

JACK NICHOLSON
ONE FLEW OVER
THE CUCKOO'S NEST



در واقع این فیلم سرآغاز دوره‌ای بود که تعداد زیادی فیلم در این باره ساخته شد. همین الان که جشنواره بین‌المللی فیلم فجر در تهران در حال برگزاری است، تعدادی از فیلم‌هایی که از کشورهای خارجی در بخش خارجی جشنواره شرکت کرده‌اند دارای همان ژانرند. افرادی هستند که زندانی‌اند و این زندان ماهیت خاصی دارد و یک زندان رسمی نیست. افراد محصور و محبوس شده‌اند. آثاری که از نروژ، فنلاند، شمال اروپا و جاهای دیگر آمده است همان دغدغه را دارد. ماهیت این رویکرد هنوز زنده است. یعنی آنچه که در کار جک نیکلسون در فیلم دیوانه از قفس پدید دیدید هنوز عینیت دارد. هنوز گروهی در جایی هستند و مایلند از پشت دیوارهای آن آسایشگاه روانی و به قول عوام دیوانه‌خانه فرار کنند. این افراد از سوی جامعه آزاد جمع‌آوری و به این مکان منتقل شده‌اند و در آنجا نگهداری می‌شوند. طبیعتاً بایستی در آنجا محبوس بمانند. پس این ژانر همچنان زنده است.

می‌توانیم در ادبیات غرب و ادبیات عمومی جهان سه دسته زندان برشماریم. اولی زندانی است که دیگران رقم می‌زنند. کسی را می‌گیرند و پشت دیوارها نگه می‌دارند. آن شخص هر لحظه که بتواند فرار می‌کند. این زندان، "زندان سخت" نامیده می‌شود و زندانی است که دیگری رقم زده است. دومی زندان تشویقی-تنبیهی است که زندان نیمه سخت است. این زندانی است که حکومت‌ها می‌سازند. نه آن دیوار رسمی حکومت و دستگاه قضایی آن، بلکه فضای عمومی قوانین و مقررات حاکم و رایج و دست‌های پیدا و پنهانی که در پشت حکومت‌ها وجود دارد و احزاب، گروه‌ها و عناصر اطلاعاتی و... آن را سامان و شکل می‌دهند.

سومی زندانی است که خود انسان برای خود می‌سازد. انسان‌ها از تن و وجودشان برای خود زندان می‌سازند و از آن می‌گریزند. ویژگی سریال "فرار از زندان" این است که هر سه ویژگی را با هم دارد. یعنی در قسمت اول، فصل 1، فرار از یک زندان سخت است. زندان به همین معنی شناخته شده و رایج است. در این سریال زندانی در شیکاگو است که سعی می‌کند از آن بگریزد.

در فصل دوم زندانی است که حکومت ساخته است. قوانین، مقررات و چهارچوب‌هایی است که امکان آن نیست که آنها در آمریکا بمانند. از این رو به کشور پاناما می‌گریزند. در مراحل آخر وقتی به آمریکا برمی‌گردند و وقایع را دنبال می‌کنند زندان خودشان موضوعیت دارد.

نوع زندان سوم مقوله مهمی است که باز در ادبیات ویژه انسان غربی جایگاه حائز اهمیتی دارد. شناخت و ادراک آن بسیار مهم است. در این نوع زندان، انسان تلاش می‌کند از خودش فرار کند. انسانی که سعی می‌کند ماهیت وجودی خودش را درنوردد و از خود بگریزد. این دیگر راه نجاتی ندارد. یعنی کسی که از زندانی که دیگری برایش رقم زده است می‌گریزد شکل خوبی دارد.

وقتی انسان از زندانی که حکومت با قوانین و مقررات برایش ایجاد می‌کند عبور و فرار می‌کند قابل فهم است، ولی وقتی انسان از خودش فرار می‌کند معلوم نیست که می‌خواهد به کدام مقصد و مبدأ بگریزد. در اینجا موضوعی به نام "خودکشی" مطرح می‌شود. خودکشی یک ژانر بسیار مهم در ادبیات نمایشی، رمان و مجموعه‌های نول‌ها و داستان‌ها در ادبیات غربی است. شما بارها در فیلم‌های سینمایی مختلف دیده‌اید که کسی بالای دیواری رفته و تصمیم گرفته است پایین بپرد و مردم می‌روند تا مانع او شوند. پلیس به او

وعده‌هایی می‌دهد. روانکاو و روانشناس می‌آورند تا او را تسکین بدهد. احياناً یک کشیش یا فرد مذهبی می‌آورند که او را تسلی و دلداری بدهد. در این میان وعده و وعیدی مدّ نظر است. آن شخص توقعات و انتظاراتی دارد و آنها باید این توقعات و انتظارات را برآورده کنند تا او پایین بیاید. به هر حال این نوع خودکشی و فرار که فرار از خود است، اصطلاحاً "فرار نرم" نامیده می‌شود.

در فرار نرم در مقایسه با فرار نیمه سخت و سخت، ماهیت فرار ابعاد و جوانب دیگری دارد. پس تصویر استراتژیکی که در این دسته از فیلم‌ها از بقا و مناسبات اجتماعی یک جامعه در ذهن ما می‌ماند این است که افراد یا از خود یا از جامعه‌شان فرار می‌کنند. چه می‌شود که در جامعه‌ای افراد از خودشان می‌گریزند و خودکشی می‌کنند؟ علت چیست که در جامعه ما در بعضی از استان‌ها آمار خودکشی بالاست؟ چرا در مناسبات اجتماعی انسانی به جایی می‌رسد که بایستی خودکشی کند؟ چرا بعضی افراد از جامعه و کشورشان فرار می‌کنند؟ مناسبات، قوانین و مقررات آن جامعه را برای خود به مثابه یک زندان می‌بینند. چه می‌شود که بعضی افراد به زندان می‌افتند و زندان‌ها در همه دنیا حجیم و گسترده می‌شود و عده‌ای از آن زندان‌ها می‌گریزند؟ اساساً چرا افرادی نابهنجاری‌هایی را در برابر مقررات رسمی اعمال می‌کنند که لازم باشد به زندان بیفتند و حالا لازم باشد که از آنجا فرار کنند؟

این مقررات رسمی یک بار به صورت مقررات رسمی سخت و متصلب شناخته شده است و یک بار به صورت قوانین رایج کشور است و کسی نمی‌تواند در آن قواعد بماند. مثلاً شخصی از شوروی سوسیالیستی، نظام پیچیده و بسته کره شمالی یا از جایی مثل کوبا فرار می‌کند. شخصی برعکس از جامعه به اصطلاح آزادی مثل فرانسه، انگلیس، استرالیا یا جای دیگر فرار می‌کند. ماهیت و زمینه این فرارها چیست. هر پاسخی که شما به این موضوع بدهید یک انگاره استراتژیک محسوب می‌شود و اصل، مناسبات و تنازع بقا را برمی‌تابد.

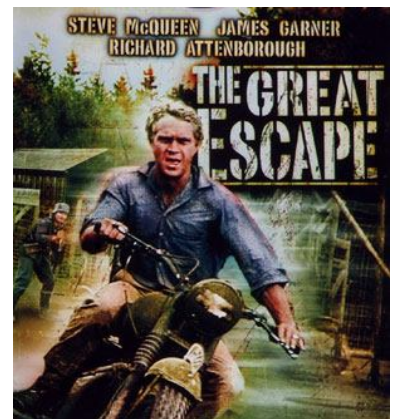
پس وقتی ما با دغدغه یک سناریست، نویسنده، کارگردان و سینماگر مواجه می‌شویم که فیلمی در حوزه فرار می‌سازد، قصد دارد چه موضوعی را در جامعه خود مطرح کند. چه اتفاقی افتاده است. در واقع این کار ما به ازا دارد. این ما به ازا خودکشی‌ها و فرارهایی است که از زندان‌های مختلف صورت می‌گیرد. همین طور خارج شدن افراد بسیاری از کشور خودشان است. افراد بسیاری از کشور خودشان خارج می‌شوند و به عنوان کسانی که یا پناهنده یا جابجا و منتقل می‌شوند تغییر هویت می‌دهند. سریال فرار از زندان به این دلیل حائز اهمیت است که هر سه ژانر مختلف فرار را در متن خود برتافته است.

نوع دیگری از این فرارها را می‌توانیم در نمونه‌هایی که در ادبیات معاصر دیده‌اید "فرار از گولاک" برشماریم. گولاک زندان مخوف و معروفی در شمال کشور روسیه فعلی یا شوروی سابق است. این زندان در عصر استالین خیلی معروف شد. بسیاری از مخالفین را به آنجا منتقل می‌کردند. در سال 1980، بعد از اینکه المپیک مسکو برگزار شد. گفته شد (K.G.B) سرویس امنیتی شوروی در آن دوره زمینه‌سازی کرد و یک ورزشکار یا شخصی را از تیم‌هایی که به آنجا رفته بودند دستگیر کرد. به عبارتی برای او پاپوش درست کردند و او را دستگیر کردند. به بهانه‌های مختلف او را به گولاک منتقل کردند. کتاب گولاک که یادم هست آن زمان در ایران اصل آن کتاب ترجمه شد و فیلم سینمایی که غربی‌ها برای آن ساختند ماجرای فراری بود که آن شخص از گولاک انجام داد و از مناطق بسیار برف‌گیر و صعب‌العبوری خود را به اروپا رساند. سه چهار نفری که فرار می‌کنند وقتی در مسیر غذا گیرشان نمی‌آید زمانی که یکی از آنها از سرما مرد، مجبور می‌شوند او را بخورند تا زنده بمانند.

این صحنه‌ها صحنه‌های خاصی است. صحنه معروفی که در فیلم پاپیون است، صحنه‌ای است که در آن استیو مک کوئین که در زندان از گرسنگی می‌میرد به زحمت پای سوسکی را که رد می‌شود می‌گیرد و عامل بقای او خوردن آن سوسک است. تا آنجایی که شما در صحنه‌ای از فیلم فرار از گولاک می‌بینید که انسان‌ها برای آنکه زنده بمانند تا به مقصدی برسند همدیگر را می‌خورند.

همه این نکات یک خط تعلیق فرعی یا بستر تعلیق یا خط تعلیق اصلی در داستان‌ها و فیلم‌ها برای ما به وجود می‌آورد که مقوله مهم فرار است. پس یک چهارچوب کلی در این مسیر و درک و شناخت چنین موضوعی را داریم. من به اثر کنت مونت کریستو از الکساندر دوما درباره زندان معروف باستیل فرانسه اشاره کردم. همچنین به کاری که برترند کاستر در پرنده‌باز آکاتراز انجام داده بود. این فیلم راجع به زندان معروف آکاتراز بود. دیوانه از قفس پرید با بازی جک نیکلسون یک کار روان‌شناختی بود. فیلم فرار بزرگ با هنرمندی استیو مک کوئین که در حوزه فرار نظامی‌هایی که اسیر می‌شوند بود، همگی راجع به مقوله فرار هستند.

می‌دانید در زمان جنگ وقتی نظامی‌ها درس تاکتیکی یاد می‌گیرند، در زمان اسارتشان یک درس را فرا می‌گیرند. وقتی اسیر شدید به سه چیز اول به فرار، دوم به فرار و سوم به فرار فکر کنید. این اصل را در فیلم معروف استیو مک کوئین یعنی فرار بزرگ می‌بینید. در مقابل آن فرار آلمانی‌ها هم طراحی شده بود. آلمانی‌ها خلبانی داشتند که هاردی کروکر هنرپیشه آلمانی نقش آن را بازی می‌کرد. این فیلم سیاه و سفید و قدیمی است. وقتی هواپیمایش در بمباران لندن در لندن سقوط کرد او را به همراه سایر اسرا به زندانی در کانادا منتقل می‌کنند. او سعی می‌کند از کانادا بگریزد. این فیلم هم جایگاه خاص خود را دارد.

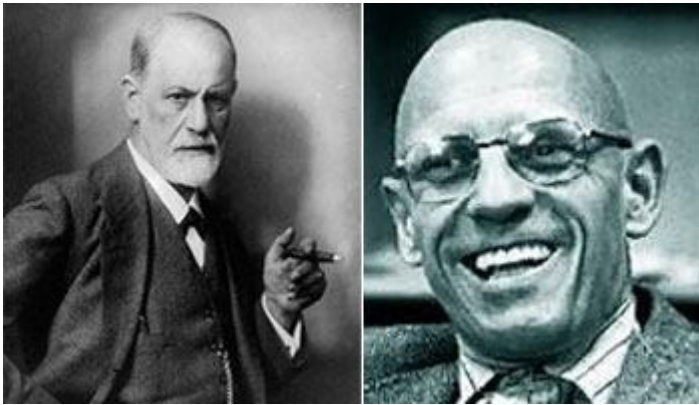


فیلم پاپیون مربوط به ویلیام شایرر است و در آن استیو مک کوئین و داستین هافمن بازی کرده بودند. فیلم معروف دیگر فرار از گولاک است. این دسته از فیلم‌ها جایگاه خاص خودشان را دارند. فرار از یک مکان و محل مشخصی که ماهیت زندان را برمی‌تابد و البته زندان سخت است. اما وقتی ماهیت زندان خود انسان باشد، مسئله درونی و داخلی می‌شود. چهارچوبی که مبنای فلسفه دوره پست مدرن در این خصوص است و دغدغه‌ای که وجود دارد گریختن است.

شما شخصی مثل میشل فوکو را ببینید. مهم‌ترین کتاب میشل فوکو دو حوزه اصلی است. میشل فوکو یک تریلوژی یا کتاب سه گانه دارد که مناسبات جنسی انسان را مبنای معرفت‌شناسی قرار می‌دهد. همان طور که "فریود" مقوله جنسی و ابعاد سکشوال انسان را مبنای هستی انسان قرار می‌دهد و اگو، سوپر اگو و اید را از مناسبات جنسی انسان می‌چیند و آغاز می‌کند و جلو می‌آید. در مقایسه با آن میشل فوکو هم نگاه متفاوتی دارد. مهم‌ترین کتاب او که یک کتاب سه گانه یا تریلوژی است، اصل نگاه به انسان را از مناسبات جنسی می‌گیرد.

فوکو دغدغه دیگری هم دارد که در کتاب "مراقبت و تنبیه" او آمده است. اصل پایه‌های فلسفی شخصی مثل میشل فوکو در نگاه چپ پست مدرن در فرانسه به این موضوع برمی‌گردد که زندان چه جایگاه، موقعیت و ویژگی دارد. اگر ما از این زاویه وارد شویم و چنین نگاهی داشته باشیم، نشان می‌دهد این دسته از فیلم‌ها دارای چه ویژگی و جایگاهی هستند. وقتی که آرای میشل فوکو و امثالهم را در این زمینه می‌دیدم تقارنی بین آنچه که شما در "دیوانه از قفس پرید" از جک نیکلسون می‌بینید و نیاز انسان به اینکه از آن

زندانی که زندانبان‌هایی با روپوش سفید دارد، بگریزد وجود دارد. این زندانبان‌ها پزشکان، پرستارها و روانکاوان و افرادی هستند که وقتی می‌خواهند آنها را آرام کنند باتوم به سر زندانی‌ها نمی‌زنند. شوکر استفاده نمی‌کنند. بلکه به آنها آمپول می‌زنند تا آرام و ساکت شود. آنچه که شما در این آسایشگاه‌های روانی می‌بینید این است که دغدغه یک سینماگر متقارن با دغدغه‌ای است که شخص آقای میشل فوکو دارد. یعنی در یک شرایط فیلسوف جامعه با سناریست و کارگردان جامعه در یک سطح فکر می‌کند.



اگر دغدغه فیلسوفی مثل میشل فوکو در آن تریلوژی که مسائل جنسی را مبنا قرار می‌دهد این شد که انسان یک مسئله ذاتی و ماهیت وجودی بیشتر ندارد و آن هم برتافتن مناسبات جنسی اوست و این نگاه را جدی گرفتیم در این صورت زندان انسان **هواهای نفس** اوست. مسائل جنسی به حوزه نفسانی انسان برمی‌گردد. هر قدر به مناسبات جنسی بیشتر پرداخته شود بیشتر برای انسان زندان می‌سازد. بیشتر او را محصور و محدود

می‌کند. وقتی این اتفاق بسط و گسترش می‌یابد چهارچوب دامنه‌داری پیدا می‌کند. در اینجا ما مراقبت و تنبیه را مبنا قرار می‌دهیم. فرار از این حوزه فرار ناممکنی است. نگاه فرویدی و ماهیت روان‌شناسی فروید، بعد هم نگاه میشل فوکو و ماهیت نگاه فوکویی بر بستر غرب مدرن این است که انسان دائماً در بستر فرار است. کنت مونت کریستو اثر الکساندر دوما، پاپیون اثر ویلیام شایرر با بازی استیو مک کوئین و داستین هافمن، فرار از آکاتراز و به خصوص پرنده‌باز آکاتراز با بازی برترند کاستر، دیوانه از قفس پرید با هنرمندی جک نیکلسون و چهره‌هایی از این دست دائماً به فرار اشاره می‌کنند.

اگر این فرار از یک جای فیزیکی نباشد شخصی بالای پشت بام یا پلی می‌رود و از آنجا پایین می‌پرد. در این باره چه باید کرد؟ تصویری که یک سینماگر از این مناسبات اجتماعی ارائه می‌کند، مناسبات استراتژیک است. بقای جامعه مخدوش است. باید به این سؤال جواب بدهیم که چرا امروزه آمار خودکشی در جوامع مختلف حتی در جامعه خودمان نگران کننده است؟ چرا باید در یک جامعه زندانی زیاد باشد تا مقوله فرار از زندان مطرح شود؟ اگر قرار باشد شما به عنوان پزشک جامعه نخواهید مناسبات بقای تمدنی را تنظیم، رصد و ارزیابی کنید برای این فجایع چه پاسخی دارید؟ آنچه که بخشی از اهمیت و ارزش سریال "فرار از زندان" را مشخص می‌کند در این سه دسته فرار است؛

1- فرار از زندان سخت یعنی فرار از همین زندان‌هایی که می‌شناسید.

2- فرار از حکومت و جامعه. در فصل دوم این سریال وقتی از آمریکا فرار می‌کنند. مناسبات و روابط قدرت به گونه‌ای چیده شده است که این افراد نمی‌توانند در آمریکا بمانند.

3- مسئله فرار از خود است.

وقتی به فصل 3 و به خصوص فصل 4 می‌رسید، می‌بینید پدر و مادر مایکل اسکوفیلد (Michael Scofield) عضو یک کمپانی بودند و آن کمپانی همان حزب و گروه هیئت حاکمه‌ای است که قدرت آن از رئیس جمهور آمریکا بالاتر است. می‌بینید مأمور اف.بی.آی، سی.آی.آی و مأمور وزارت امنیت داخلی سه مأمور امنیتی از سه حوزه مختلف زندانی‌اند و این افراد فدا می‌شوند.

زندان‌بان‌ها را می‌بینید. بلیک (Bellick) به عنوان مهم‌ترین زندانبان که در سری اول می‌بینید این قدر جلوی اینها را می‌گیرد، وقتی بعداً کشته می‌شود به عنوان یک چهره شهید و فداکار تشییع جنازه می‌شود. این بسیار اهمیت دارد. در چنین ساز و کاری اهمیت سریال «فرار از زندان» را در این می‌دانیم که به تعبیر امروزی سه دسته زندان سخت، نیمه سخت و نرم را برای انسان رقم زده است. ماجرای این سریال طوری است که حدود ده یازده نفر فیلم‌نامه آن را نوشته و بیش از ده کارگردان آن را ساخته‌اند. اشکالی نیست. اشاره کرده‌ام که سریال‌های 24 و الیس (Alias) را هم سناریست‌ها و کارگردان‌های مختلف نوشته و کارگردانی کرده‌اند، اما واقعیت این است که فصل‌های 2، 3 و 4 این سریال مشکلات عدیده‌ای دارد. فقط سری اول آن موفق بوده است.



سری‌های 2، 3 و 4 آن ناموفق بوده و اشکالات جدی‌ای بر آن وارد است. البته ما تمرکزمان را روی سری اول نمی‌گذاریم. این مکانیسم که اگر قرار باشد گروه سناریست‌ها و گروه کارگردان‌ها فیلم این چنینی را بسازند بایستی ملاحظات اصلی در آن مترصد شود. در این سریال داستان خیلی ساده است. من سری اول آن را می‌گویم. مردی در زندان به جرم قتل برادر معاون اول رئیس جمهور آمریکا منتظر اعدام است. این زندان در شیکاگو است. خانمی معاون اول رئیس جمهور آمریکا است. گفته شده که برادر این خانم توسط این مرد کشته شده است. در واقع صحنه سازی شده است تا نشان داده شود این مرد او را کشته است. این فرد یعنی لینکلن (Lincoln) که قاتل محسوب می‌شود برادری به نام مایکل اسکوفیلد دارد. مایکل اسکوفیلد صحنه سازی سرقت مسلحانه‌ای را انجام می‌دهد تا او را در همان زندان شیکاگو ببندازند و از این طریق بتواند برادرش را نجات دهد. او با این قصد وارد این زندان می‌شود تا برادرش را نجات بدهد. از سوی دیگر همسر معاون رئیس جمهور و شبکه امنیتی موجود صحنه سازی قتل را هدایت کرده‌اند تا بتوانند برادر معاون اول رئیس جمهور را که در واقع کشته نشده است از دید عموم کنار ببرند و اعلام کنند که او کشته شده است تا بتوانند با این صحنه سازی شریطی را رقم بزنند.



همین‌جا انتهای داستان را به شما می‌گویم. این خانم که معاون اول رئیس جمهور است با برادرش رابطه غیر اخلاقی و جنسی داشته است. این رابطه نمادی از مناسبات آلوده بیرون قدرت آنچه که در فیلم به عنوان کمپانی خوانده می‌شود و قدرت رسمی که در اینجا زن به عنوان نماد سرزمین و عقیده و حکومت کسی است که با او پیوند داشته است، می‌باشد. اینکه ما می‌گوییم پارتی‌بازی می‌کنند یعنی حزب بازی می‌کنند و روابط این چنینی دارند، این رابطه نامشروع استفاده غیر قانونی و نامشروع از مناسبات قدرت را تداعی می‌کند.

می‌دانید تنها راهی که این خانم بتواند برادرش را تبرئه کند این است که رئیس جمهور شود و از قدرت رئیس جمهور به عنوان حکم رسمی برای تبرئه کردن برادرش استفاده کند. تمام تلاش در سری اول این است که این خانم قدرت را به دست بیاورد.

بخش دیگر مربوط به آن فردی است که به زندان افتاده است و برادرش برای نجات او به زندان راه می‌یابد. یک گروه معاون اول رئیس جمهور و شبکه امنیتی او و یک گروه هم کمیسیون انرژی فدرال آمریکا است. کمیسیون انرژی فدرال آمریکا و شرکتی از سنت استیمنت و دفتر اکوفیلا وجود دارد که اینها منافع انرژی و شرکت‌های نفتی و اقتصاد آمریکا و تراست‌های نفتی آمریکا را مبنای قرار می‌دهند که هر نوع صحنه سازی را صورت بدهند تا بتوانند لینکلن را حذف کنند.

از طرف دیگر دفتری به نام پروژه عدالت هم وجود دارد. گروهی هستند که به دنبال عدالت‌اند. مثل جوانانی که در کشور خودمان تشکلی به نام جنبش مطالبه عدالت تشکیل داده‌اند. دستشان به جایی بند نیست. بیانیه و شعاری می‌دهند و در جایی تجمعی می‌کنند. پروژه عدالت هم گروهی وکیل هستند که دور هم جمع می‌شوند و به عنوان پروژه عدالت افراد این چنینی را دنبال می‌کنند که اعدام نشوند. این وکلا به همراه وکیل خانوادگی مایکل و لینکلن تلاش می‌کنند او را نجات بدهند. در نهایت، "عدالت" آنها شکست می‌خورد. سرویس‌های امنیتی یعنی مأمورین سی.ای.ای می‌آیند و آنها را می‌کشند، دستگیر می‌کنند و در واقع از میدان بیرون می‌کنند. این بخش از سری اول چهره سیاهی از اینکه در فضای غیر رسمی و عمومی تا چه حد می‌توان تأثیرگذار بود نشان می‌دهد و اینکه نمی‌شود از بیرون عدالت را محقق کرد. سیطره دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی آمریکا را به مثابه ایس و 24 نشان می‌دهد.

لذا مایکل ایثار می‌کند. از آنجایی که شریک شرکتی بوده که در تعمیر و ساخت بخشی از این زندان دخیل بوده است خودش نقشه زندان را دارد. چون او هم جزو آن کارخانه و کمپانی بوده است که آن زندان را تعمیر کرده و ساخته‌اند. مایکل روی نقشه فرار متمرکز می‌شود و نقشه فرار را روی بدنش خالکوبی می‌کند و وارد زندان می‌شود و با صحنه سازی، فرار را رقم می‌زند و افراد را از آنجا بیرون می‌آورد.

بخشی که اشاره کردم که مایکل اسکوفیلد نقشه را روی بدنش خالکوبی می‌کند، می‌رود و اینها را از زندان بیرون می‌آورد همان "مُثُل افلاطون" است. اهمیت سری اول به یک دلیل است که توانسته است تمام قد مثل افلاطون را ارائه کند. در این باره افلاطون می‌گوید، ما در عالم هستی در انتهای غاری هستیم و روی صندلی‌هایی نشستیم که ته غار را می‌بینیم. از ابتدای غار نوری می‌آید و افرادی در حال عبورند. سایه و شبیح حرکت آنها روی دیوار می‌افتد. آنچه که ما از عالم معنا و عالم وجود می‌بینیم همین سایه‌هاست. شخصی بلند می‌شود و بیرون می‌رود. یعنی خود را آزاد می‌کند و بیرون می‌رود. در بیرون حقیقت را می‌بیند. واقعیت را درک می‌کند. برمی‌گردد بقیه را آزاد می‌کند و با خود بیرون می‌برد. این روندی که در غار افلاطون یا مثل افلاطونی رقم خورده همانی است که ملاصدرا آن را به یک فلسفه تبدیل کرده است.

فلسفه حکمت متعالیه "اسفار اربعه" یا سفرهای چهارگانه؛ سفر اول سفر از خلق به حق، یعنی از ته زندان به بیرون است. سفر دوم سفر در حق، یعنی در نور، روشنایی و عالم آزاد است. سفر سوم سفر از حق به خلق، یعنی دوباره به انتهای غار برمی‌گردد و سفر چهارم سفر با خلق به حق، یعنی اینها را آزاد می‌کند و با خود بیرون می‌برد.

آنچه که شما مقوله نگاه افلاطون در مثل افلاطونی می‌بینید و جمع‌بندی آن، زمانی که منتج به مفهومی که 2100 سال بعد، فلسفه ملاصدرا را در اسفار اربعه ملاصدرا رقم می‌زند، در سری اول این سریال در 23 قسمت به بهترین کیفیت به تصویر در آمده است. این سریال 81 قسمتی است. فصل 1 و 2 آن هر کدام 22 قسمت است. سری 3 آن 13 و سری 4 آن 24 قسمت است که مجموعاً 81 قسمت می‌شود.

اگر بخواهید فلسفه ملاصدرا یا افلاطون را ادراک کنید در فصل اول آن که 22 قسمت است این چشم‌انداز به شما داده خواهد شد. یعنی شخصی بیرون زندان است و با مناسبات زندان آشناست. خودش این زندان یا غار را طراحی کرده است. یک "منجی" و اسطوره است. انسانی است که دم مسیحایی دارد. داخل زندان می‌شود. ترتیبی را اتخاذ می‌کند که افراد را نجات می‌دهد. گزینش نمی‌کند. فاسدترین افراد تا شاخص‌ترین آنها را که برادرش بوده و هدف هم نجات برادرش بوده است، همه را بیرون می‌آورد.

"سارا" یک اسم عبری است. دکتر سارا (Dr. Sara Tancredi) در زندان پزشک زندان است و با مایکل اسکوفیلد آشنا می‌شود و در نهایت در سری 4 با او ازدواج می‌کند و بچه‌دار می‌شوند. سارا معتاد است و خودکشی می‌کند. یکی از کسانی که نوع سوم فرار را در این فیلم به خوبی نشان می‌دهد دکتر سارا است. فضایی که در این فیلم می‌بینید، همه اینها هستند. سارا به عنوان مادر است یعنی ما "هاجر" و سارا را داریم. در ادیان ابراهیمی "اسماعیل" و "اسحاق" را می‌بینیم. اسلام از "اسماعیلیون" است و یهود و مسیحیت از "اسحاقیون" هستند. استمرار حرکت مسلمان‌ها به هاجر و یهود و مسیحیت به ساره برمی‌گردد. هاجر مادر ادیان ابراهیمی از این حیث که اسماعیل فرزند اوست. در اینجا سارا در زمینه سازی برای فرار اینها نقش بسیار مهمی دارد.



یکی از کسانی که در این فیلم ایفای نقش کرده است به نام آبروزی (Abruzzi)، یکی از سردسته‌های گروه‌های مافیایی است. این همان کسی است که در فیلم معروف ترنس مدرن «کنستانتین» در حالی که کیانو ریوز به عنوان چهره اصلی بازی می‌کرد، نقش امام زمان شیطان را ایفا می‌کرد. یعنی شیطان زمان که می‌آید همان کسی که شما تحت عنوان لوسیفر در فیلم معروف «کنستانتین» می‌شناسید، پیش زمینه‌ای که در ذهن همه هست اوست. حالا آن کسی که در آنجا لوسیفر و خود شیطان است، در اینجا سردسته بسیاری از وقایع در داخل زندان است که جایگاه خاص خود را دارد.



چهره مخوف و بسیار خاصی این گروه تی‌بگ (T-Bag) است. او در اثر مجامعت جنسی پدرش با عمه عقب افتاده‌اش، متولد شده است. تی‌بگ در تمام فصل‌های این سریال چهره شاخصی است. کسی است که در نهایت بعد از این فرار و وقتی به زندان سونا در پاناما می‌روند و دوباره به آمریکا برمی‌گردند، همه جا حاکم است. یعنی به سادگی صحنه را در زندان شیکاگو به دست می‌گیرد. فساد اخلاقی و مناسبات هم‌جنس‌بازی‌اش در آنجا در اوج است. شخصی است که کتاب مقدس را از حفظ است. یک زن‌زاده و حاصل زنا با محارم است. شخصی است که در زندان سونا در پاناما روش سوسیالیستی حاکم بر زندان را کنار می‌گذارد. با بذل و بخشش پول اختیار همه را به دست می‌گیرد و زندان را حاکم می‌شود. در نهایت در سری 4 دوباره او را به آمریکا برمی‌گردانند.

مناسباتی که صحنه‌های فیلم را واقعی نشان می‌دهد این است که همه گونه‌ها هستند. سینمای ما نمی‌تواند چنین کاری کند. سینمای ما در نمایش چهره انسان‌های پلید یکسری آدم زمخت با بینی‌های پخ شده، چشم‌های پف کرده، لپ‌ها و سبیل‌های درشت را نشان می‌دهد. یعنی افراد بسیار قطبی‌اند. یعنی از صفر تا صد، صد نوع شخصیت را باید بچینید تا واقعیت جامعه باشد. سینما، تلویزیون و ادبیات ما چنین کاری را نمی‌کند. این خصوصاً برای دوستان جوانی که به سینما و ادبیات علاقمندند یک درس است. در جمعی که شما در زندان سونا در پاناما یا در سری اول در زندانی در شیکاگو، تنوع این کاراکترها با مسائل شخصی‌شان و شخصیت‌پردازی بسیار

حرفه‌ای در سری اول می‌بینید و متوجه می‌شوید که مایکل اسکوفیلد مایل نیست همه را بیرون ببرد، اما واقعیت اینکه در این فضای غار افلاطونی، مثل افلاطونی وقتی به سمت خلق آمد همه را به سمت نور، نجات و حق ببرد، اتفاق زیبایی است که در این فیلم می‌افتد. آلوده‌ترین افراد تا سالم‌ترینشان را منتقل می‌کند.

فصل اول که اشاره کردم مهم‌ترین فصل این سریال است فرازهای مهمی دارد که عیناً می‌خوانم. در قسمت اول آن دکتر سارا می‌گوید: "من عقیده دارم آدم باید بخشی از راه‌حل باشد نه صورت مسئله" مایکل به او می‌گوید: "همیشه جزئی از تغییراتی باش که می‌خواهی در دنیا ببینی" به این جمله خوب دقت کنید که چقدر از نظر فلسفی مهم است. یعنی دوست داری دنیا تغییر کند، ولی کنار می‌نشینی و آرزو می‌کنی که تغییر کند. بعضی‌ها هستند که منتظرند حضرت مهدی (عج) ظهور کند. این گونه افراد می‌گویند کنار بنشینیم تا ظهور کند. به این افراد "حجتیه" می‌گویند. یعنی کسانی که می‌خواهند تغییری رخ بدهد، اما نمی‌خواهند در آن تغییر باشند. این ترجمان فلسفی همان آیه است که می‌فرماید: **"إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرَ مَا بِأَنْفُسِهِمْ"** تا شما در نفستان تغییری ایجاد نکنید تغییری در آن جامعه و قوم به وجود نمی‌آید.



در ادامه سارا می‌گوید: "این جمله مال من است!" مایکل به او می‌گوید: "فکر می‌کردم مال گاندی است" سارا می‌گوید: "جمله" به من اعتماد کن "هیچ ارزشی در دیوارهای این زندان ندارد". به انگاره‌ای که در 24 و ا.بی.اس دیدید برگردیم. یعنی فقدان اعتماد، فقدان اعتماد و فقدان اعتماد. پیامی که دائماً فیلم‌های آمریکایی دیکته می‌کنند.

وقتی برادر مایکل، لینکلن را به جرم اینکه برادر معاون اول رئیس‌جمهور را کشته است به زندان آوردند تا اعدام کنند، همسرش که الان با شخص دیگری زندگی می‌کند پسری دارد که از لینکلن است و حاصل یک رابطه نامشروع بوده است. این موضوع خیلی مهم است. شما در سریال 24 روابط خیلی از افراد را نامشروع می‌بینید که زنازاده هستند. همین طور در الیس (Alias)، لاست و بسیاری از این سریال‌ها به صراحت روی زنازاده بودن افراد تأکید می‌شود. در این سریال هم وقتی سوابق و زندگی کاراکترهای مختلف را می‌گوید روی این موضوع که زنازاده هستند تأکید می‌کند.

در اندیشه اسلامی مفهومی به نام "صله رحم" داریم. اصالت، سلامت و پاکی رحم اساس سلامت تمدن است. وقتی می‌گوییم دانش پزشکی دانش سلامت انسان و دانش استراتژی دانش سلامت جامعه و تمدن است، زمانی جامعه و تمدن سالم است که رحم‌های جامعه پاک باشد و رستگانه و خاستگاه افراد که همان رحم‌هاست سلامت و پاک باشد. یعنی بعد مادی آنها از جای سالم و پاکی نشأت گرفته باشد. پیامی که سریال‌های متعدد دوره اخیر غرب و فیلم‌های سینمایی دوره جدیدشان دارد به شدت این موضوع را مورد هجوم قرار داده و کوبیده‌اند و در این باره صراحت دارند. مثلاً در این سریال صریحاً اعلام می‌کند که تی-بگ حاصل مجامعت جنسی پدرش با عمه عقب افتاده‌اش است. با توجه به اینکه تی-بگ حاصل چنین مناسبات غیر اخلاقی و نامشروع بوده است، اگر در جامعه‌ای ضریب تعداد افراد زنازاده آن بالا باشد چه خواهد شد.

طبق آمار رسمی بیش از 50 درصد فرزندان که در غرب متولد می‌شوند مشخص نیست پدرانشان کیستند. این رقم از پنجاه و سه چهار درصد تا نود و دو سه درصد مشکوک است. واقعیت این است که این هرج و مرج و انقلاب جنسی که از دهه 60 میلادی در آمریکا

شروع شد و اروپا را درنوردید و یکباره در حال نابود کردن جهان است، در حال برجسته کردن مفهومی به نام "زنازادگی تمدن" است. به راحتی قبح این مسئله در چنین فیلم‌هایی در حال شکسته شدن است. افراد با هشتاد قسمت، صد قسمت و بعضی سریال‌ها چهارصد قسمت و کاراکترهای آنها زندگی می‌کنند. دائماً این موضوع در ذهن افراد می‌نشیند. با توجه به این پیش زمینه که می‌دانند فلان کاراکتر زنازاده است و مشکل دارد. در همه سریال‌ها هم این مسئله وجود دارد. وقتی لینکلن در زندان منتظر اعدام بود همسرش زمانی که برای ملاقات می‌آید پسرش را هم به زندان می‌آورد تا اگر در آینده لینکلن اعدام شد، پسرش پدرش را دیده باشد. این پسر حاصل یک رابطه نامشروع جنسی است.

بارها گفته‌ام دیه‌گو مارادونا فوتبالیست معروف آرژانتینی موقعی که می‌خواست با همسرش ازدواج کند و همه رؤسای جمهور، نخست وزیرها و پادشاه‌ها در مراسم ازدواج او شرکت کردند از همسرش دو پسر داشت. بعضی‌ها به شوخی می‌گویند، ازدواج پدر و مادرشان در خاطرشان هست، بچه‌های دیه‌گو مارادونا ازدواج پدر و مادرشان بود. این اصطلاحی از فلسفه خانواده در غرب به معنی "هم‌باشی" است. یعنی مدتی با هم دوست پسر دوست دختر بودند. از همدیگر بچه هم داشته‌اند و حالا تصمیم گرفته‌اند ازدواج کنند.

در این قسمت لینکلن برادر مایکل به پسرش می‌گوید: "منی‌خواهم مرا دوست داشته باشی. خودت را دوست داشته باش. تا یک ماه دیگر من مرده‌ام" چون مرا اعدام می‌کنند. بهتر است خودت را دوست داشته باشی. تو که از من نفرت داری نمی‌خواهم مرا دوست داشته باشی، ولی سعی کن لااقل خودت را دوست داشته باشی. جواب پسرش این است: "همین حالا هم تو برای من مردی!" **اگر این اتفاق در جوامع افتاد که برای یک نوجوان پدر و مادرش مرده تلقی شوند، مفهومی که معصومین علیهم‌السلام به عنوان صله رحم بر آن تأکید می‌کنند دیگر موضوعیت ندارد.**

وقتی پدر و مادر مرده هستند و در زندگی دیده نمی‌شوند، این تمدن منقطع می‌شود. حالا هر قدر تکنولوژی، سینما، به فضا رفتن، بمب اتمی و همه چیز آن چشم همه را کور کند یک‌باره فرو می‌ریزد. مگر تمدن "رم" این گونه نبود. مگر آنچه که در مصر ساخته شد. اهرام ثلاثه که چهار پنج هزار سال همچنان پا بر جا مانده است. در حالی که همین ساختمان را که شما می‌بینید باید پنجاه سال دیگر خراب کرد. صد مهندس و معمار از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدند تا بتوانند این ساختمان را بسازند. چه کسی باور می‌کند جادوگران دوره فرعون آن اهرام را ساخته‌اند که چهار هزار سال است که پا بر جا مانده است. آن تمدن‌ها پاشیدند. آن عظمتی که شما در تخت جمشید شیراز، آکروپولیس یونان و دیوار چین می‌بینید، تمدن کنونی غرب هم مانند اینها می‌باشد. چرا؟ چون این مناسبات در آنها وجود ندارد.

یکی از دوستان آبروزی، چهره‌ای که در زندان برای خود مافیا دارد و سرکرده زندانیان خدماتی است، به آبروزی می‌گوید: "چرا مایکل را استخدام کردی؟" وقتی مایکل کاری کرد که در زندان بیفتد آبروزی او را استخدام کرد تا در کارهای خدماتی به او کمک کند. آبروزی در جواب می‌گوید: "دوستانت را نزدیک خودت نگه دار و دشمنانت را نزدیک‌تر" این جواب بسیار مهم است و یک دکترین در اندیشه ماکیاولیسم است. آنجایی که گفته می‌شود هدف وسیله را توجیه می‌کند عمده تمرکز در چنین نگاه‌هایی است.

مایکل به برادرش که در زندان است می‌گوید: "من تو را از اینجا بیرون می‌برم" لینکلن می‌گوید: "این غیر ممکن است" پاسخ مایکل این است: "نه در صورتی که تو اینجا را طراحی کرده باشی" منظورش این است که این غیر ممکن بود اگر من اینجا را طراحی نکرده باشم، اما من خودم اینجا را طراحی کرده‌ام. مبتنی بر مثل افلاطون نقشه زندان را بر بدنش خال کوبی کرده است و بر اساس آن نقشه راه‌های فرار از زندان حتی راه‌های فرار از خاک آمریکا را تنظیم کرده است. یکی از نکات مهم فیلم مقوله "ترس" است. این مقوله را

از میشل فوکو گرفته است. دکتر سارا ترسیدن در زندان را علامت و نشانه انسان بودن می‌داند. دکتر سارا به مایکل می‌گوید: "همین که تو می‌ترسی نشان می‌دهد که هنوز انسانی" مایکل به او می‌گوید: "نوجوان که بودم. تصور می‌کردم داخل کمد یک هیولا است. برادرم به من گفت کافی است بروی و در را باز کنی و با او مواجه شوی. می‌بینی که آنجا خالی است. در آنجا اصلاً هیولایی نیست. بلکه ترس است. پس در را باز کن و ترس را کنار بگذار" پاسخ سارا بسیار تکان دهنده است. او می‌گوید: "اما اینجا زندان است؛ یک در را که باز کنی، پشت آن هزاران در دیگر است که پشت هر یک از آنها واقعاً یک هیولا ایستاده است"، اصل نگاه به ترس موضوعی است که در سری 3 و 4 الکس (Alex)، مأمور اف.بی.آی آن را تشریح می‌کند که اساساً چنین گزاره‌ای چه ماهیت، جوانب و ابعادی دارد. مقوله ترس یکی از مؤلفه‌های اصلی این فیلم است.

در سری دوم، وقتی مایکل اسکوفیلد و گروهش از زندان فرار می‌کنند و به کشور پاناما می‌روند. الکس مأمور اف.بی.آی به دنبال مایکل اسکوفیلد می‌رود. قضیه فرار آنها به این صورت است؛ آن خانم که معاون اول رئیس جمهور بود بعد از آنکه رئیس جمهور را کنار گذاشتند کفیل ریاست جمهوری شد. برادرش هم متهم است و شخصی را هم دستگیر کردند و به زندان انداخته‌اند تا اعدام کنند تا قضیه برادرش فیصله یابد، مشکل انرژی آمریکا مطرح است که این کمپانی که همان سرویس‌های اطلاعاتی و مقوله احزاب هستند، تصمیم گرفتند رئیس جمهور باید این کار را بکند.

مایکل اسکوفیلد بالاخره رئیس جمهور را می‌بیند و به او می‌گوید: "خانم رئیس جمهور! ما می‌دانیم که برادرت زنده است و تو پاپوش درست کرده‌ای" و او را مجاب می‌کند که اعلام براءت و تبرئه کند، اما اتفاقی که می‌افتد این است که متوجه می‌شود در قدرت بالاتر از رئیس جمهور آمریکا هم قدرتی است که اجازه نمی‌دهد. آنجاست که تنها راهی که برای گروه مایکل اسکوفیلد، برادرش و آن افرادی که با او از زندان فرار کرده‌اند باقی می‌ماند این است که از خاک آمریکا بگریزند.

بنابراین اولی فرار از یک زندان فیزیکی یعنی زندان سخت، دومی از قوانین و مقررات و سیطره غیر رسمی است که در آمریکا حاکم است. به این ترتیب آنها به کشور پاناما فرار می‌کنند. الکس مأمور اف.بی.آی به دنبال آنها می‌رود تا آنها را پیدا کند و از بین ببرد.

در سری اول چهره‌ای به نام کلرمن (Kellerman) می‌بینیم. او مأمور سی.آی.ای دستیار امنیتی همان خانمی است که معاون اول رئیس جمهور است. کسی را که می‌خواهند از سر راه بردارند آن خانم معاون اول به کلرمن اطلاع می‌داد و او هم بی‌سر و صدا آن شخص را می‌کشت. کلرمن در چنین قضایایی دخیل بود. بعد از اینکه این خانم رئیس جمهور می‌شود، کلرمن را کنار می‌گذارد. کلرمن چون نادیده گرفته شد دو بار دست به خودکشی زد. در اینجا به فرار نرم توجه می‌کنیم که انسان از خود می‌گریزد.



همان طور که اشاره کردم سه نوع فرار داشتیم: (1) فرار از زندان. (2) فرار از قوانین و مقررات حکومتی و تمدن. (3) فرار از خود. کلرمن در فرار از خود تصمیم می‌گیرد دو بار خودکشی کند. او تفنگ را به سمت خود می‌گیرد ولی گلوله گیر می‌کند. در این میان احساس می‌کند که یک کار نیمه تمام دارد. حالا که خانم معاون اول رئیس جمهور شده و به قدرت رسیده و او را کنار گذاشته است، کلرمن از این موضوع بسیار ناراحت است. به همین دلیل در دادگاه به عنوان شاهد دکتر سارا حاضر می‌شود و به نفع او شهادت می‌دهد.

می‌دانید که در سری اول، دکتر سارا به فرار این گروه کمک کرد، ولی در انتهای فیلم دارو مصرف کرد خودکشی کرد. بعد هم به جرم همکاری، قتل و مواردی از این دست او را محاکمه کردند. کلرمن در این قضایا شرکت می‌کند و در دادگاه به نفع این خانم شهادت می‌دهد تا تبرئه شود. بعد مثل الکس مأمور اف.بی.آی که دنبال مایکل و گروه او رفته است، دنبال آنها می‌رود تا بتواند به آنها دسترسی پیدا کند. در آنجا با الکس روبرو می‌شود و در لحظه آخر الکس را با گلوله از پا در می‌آورد و او را حذف می‌کند.

مایکل و افراد همراه با او به پاناما می‌روند و در محلی به نام سونا زندانی می‌شوند. در سری سوم تمرکز روی زندان سوناست. این زندان نوعی جامعه سوسیالیستی است. آنچه که تداعی می‌شود، "گوانتانامو" است. در این سلسله زندان‌ها اگر باستیل روزی تاریخ‌ساز بود و



الکساندر دوما، ویکتور هوگو و دیگران آن را جاودانه کردند، اگر زندان آلتاتراز را برترند کاستر و دیگران جاودانه کردند، زندان گوانتانامو در تاریخ بشری، زندانی چند ملیتی با جوانب خاص خودش شد. سونا در واقع همان زندان گوانتاناموست. البته به جای آنکه در کنار کوبا باشد، سونا بر وزن کوبا، در پاناما است. پاناما هم نزدیک آنجا و در حوزه کشورهای کارائیب و در آمریکای مرکزی است. در این فیلم چهره‌ای به نام ژنرال است که نفر اصلی است. او بزرگ کمپانی است. در فیلم الیس (Alias) مفهومی به نام "اتحادیه" داشتیم. اتحادیه‌های همانی بود که ده دوازده نفر دور هم جمع می‌شدند و تصمیم

می‌گرفتند جهان را چگونه اداره کنند. در حال حاضر هم کمیته‌های متعددی برای اداره جهان وجود دارد. مثل کمیته سیصد، باشگاه رم و چهره‌هایی که اخیراً می‌شناسید و می‌شنوید و مطرح شده‌اند. رده ژنرال از رئیس جمهور آمریکا بالاتر است و چهره اصلی کمپانی است. اینها برنامه‌ای می‌ریزند تا جیمز وسلر را از زندان سونا که یک جامعه سوسیالیستی است فراری دهند.

جیمز وسلر قبلاً مأمور سرویس‌های امنیتی بوده است. او از اطلاعاتی خبر دارد که نظر ژنرال این است که مایکل و دیگران بتوانند او را فراری دهند. ویژگی مایکل این است که در هر زندانی که باشد همه به او نزدیک می‌شوند و به او امید می‌بندند، چون عامل فرار است. به قضیه افلاطون برمی‌گردیم؛ آن کسی که از بیرون وارد غار شد همه به او امید می‌بندند که با او بتوانند فرار کنند.

در زندان سونا دانه درشت‌های چند ملیتی نگهداری می‌شوند نه قالیاق دزدها. زندان سونا شبیه گوانتانامو و کاملاً خودمختار است و حکومت دارد. در آنجا رالچر که چهره اصلی است و زندان را کاملاً سوسیالیستی و با انگاره‌های سوسیالیست اداره می‌کند و نوعی کیبوس است. در تفکر سوسیالیستی، کیبوس نوعی جامعه است که باید هر قدر می‌توانید کار انجام دهید، اما برداشت به مقدار نیازتان است. بعد از فروپاشی شوروی کیبوس‌ها در شوروی جمع شدند. دو سال پیش در سال 1386، آخرین کیبوس در اسرائیل برچیده شد. محیط‌هایی هستند که زندگی اشتراکی دارند.

اصطلاح برابری که شما در این فصل در زندان سونا می‌بینید به همان کیبوس و یک جامعه سوسیالیستی اشاره می‌کند. در هر 13 قسمت سری سوم که عنوان سونا را از سردر آن شروع می‌کند و پایین می‌آید، حرف اصلی این است: "سونا یک خیابان یکطرفه است". یعنی همه وارد آنجا می‌شوند، ولی هیچ کس از آنجا بیرون نمی‌آید مگر بمیرد. پس سونا مثل گوانتانامو یک خیابان یکطرفه است افراد وارد آن می‌شوند فقط جنازه آنها از آنجا بیرون می‌رود. فقط با مرگ می‌توان از آنجا خارج شد. البته بعضی‌ها از گوانتانامو آزاد شده‌اند.



تی بگ همان چهره فاسد و آلوده که در سری 1 و 2 دیدیم که خود را به مایکل نزدیک می کرد، در فصل 3 خود را به رالچر نزدیک می کند. به قول عوام زیر آب اطرافیان رالچر را می زند و خود را به او نزدیک می کند و در پناه او می ماند و آرام آرام جایگزین او می شود و اختیار زندان را به دست می گیرد. مایکل کتاب رمزی تهیه کرده بود و جیمز وسلر آن اطلاعات اصلی را داشت تا آن را از طریق فاضلاب خارج کند. آن کتاب به دست تی بگ می افتد. کشیشی برای

زندان و آقای رالچر پول می آورد. تی بگ آن پول را در زندان توزیع می کند و اداره زندان را به دست می گیرد.

در واقع سونا را از یک جامعه کیبوس و سوسیالیستی به یک جامعه لیبرالیستی و کاپیتالیستی تبدیل می کند. وقتی ابزارهای قدرت به دست انسان های آلوده می افتد می توانند جامعه زندان را اداره کنند. اصطلاحی که جلسه گذشته در نقد سریال 24 به آن اشاره کردم این بود که سیاست فن دستیابی به قدرت و چگونگی حفظ آن به هر قیمتی است. در اینجا استاد علم سیاست تی بگ است. این شخص آن قدر راحت خود را در هر گروهی وارد و به هر گروهی رخنه و خود را تثبیت می کند که در زندان سونا که بهتر است بگوییم همان گوانتاناموست اختیار همه را به دست خود می گیرد.

البته سری 2 و 3 بسیار ضعیف ساخته شده است. همان طور که منتقدین هم اشاره کردند و در این باره نوشته اند. در سری 4، بالاخره جیمز وسلر توسط مایکل فراری داده شد و اصرار ژنرال که بزرگ کمپانی است بر این است که اینها هر طور شده به خاک آمریکا برگردند و آن اطلاعات را پیدا کنند. در واقع آن اطلاعات اصل نیتی است که آنها باید دنبال می کردند و به آنجا می آمدند.

در اینجا از زندان سونا در پاناما می گریزند و وارد خاک آمریکا می شوند. در اینجا مایکل متوجه حقیقتی می شود. عنوان سری 4، "هدف، نابودی فیلا" است.

همان طور که در سریال Alias دیدید ده دوازده نفر دور هم جمع می شدند و هر یک کلیدهایی داشتند و گروهی بودند که جهان را اداره می کردند. شش کارت وجود دارد که دست شش نفر است. این شش کارت وقتی کنار هم قرار می گیرند فیلا را می سازند. فیلا مثل قطعات پازل است. وقتی ساخته شد و کنار هم قرار گرفت و این شش آدم مختلف کنار هم قرار گرفتند چهار چوب و عناصر کمپانی را زیر نظر ژنرال شکل می دهند. **اطلاعاتی که روی کیت دست اینها موجود است اطلاعات پایه برای انرژی جهان است و انرژی و حیات و بقای آمریکا به آن بستگی دارد.** اینجاست که مایکل باید جیمز وسلر را به خاک آمریکا بیاورد تا این اطلاعات پیدا شود. به چه علت؟ چون فکر می کنند این اطلاعات گم شده است. در اینجا مایکل متوجه می شود مادرش نمرده و زنده است. مادرش، کریستینا به همراه پدر مایکل عضو کمپانی، حزب یا آن سیستم امنیتی بودند. پدرش توسط مأمورین امنیتی کشته می شود. مادرش اطلاعات فیلا را می دزدد و در چنگ خود می گیرد. هدف او نابودی این ژنرال و آن مجموعه است. در انتهای فیلم مادرش و ژنرال کشته می شوند. ژنرال روی صندلی الکتریکی نشانده و اعدام می شود. آنچه که در اینجا مشخص می شود این است که

اصلاً لینکلن برادر مایکل نبوده است. یعنی کسی که مایکل از روز اول به قصد نجات او وارد زندان شد تا او را از آنجا بیرون بیاورد اصلاً برادرش نبوده است. مادرش اعتراف می کند که لینکلن بچه کودنی بود و پدرت او را به خانه آورد و بزرگ کرد.

بالاخره مایکل آن اطلاعات را پیدا می کند قبل از اینکه دست مأمور وزارت امنیت داخلی به این اطلاعات برسد و این قسمت را او باید می آمد و دنبال و پیگیری می کرد، آن اطلاعات در اختیار کلرمن مأمور سی.آی.ای قرار می گیرد. در انتها مایکل می میرد. چهار سال بعد را می بینیم که سارا که قبلاً با مایکل ازواج کرده بود از او بچه دارد. افرادی که زنده مانده اند سر قبر مایکل آمده اند. در اینجا تأکید روی مسئله خانواده بسیار مهم است. در انتها دو نکته حساس روشن می شود:



اولاً کلرمن، مأمور سی.آی.ای تبدیل به یک سناتور در خاک آمریکا می شود و موفق می شود به عنوان یک سناتور قدرت را به دست بگیرد.

نکته دوم اینکه اطلاعات آن فیلا اطلاعات آن شش کارتی که مثل قطعات پازل کنار هم جمع می شد و آن کیت را شکل می داد و مسائل اطلاعات و انرژی را رقم می زد به دست کلرمن، مأمور سی.آی.ای می افتد. **نتیجه اینکه دوباره سی.آی.ای، حکومت و قدرت و کسی که از اول همه بازی ها را شروع کرد در انتهای ماجرا هم برنده است.** در جایی همسر یکی از این افراد به این شخص که الان به سناتور تبدیل شده است می رسد و به صورت او آب دهان می اندازد. البته کلرمن هم به مأمورین اجازه نمی دهد که با آن خانم برخورد کنند. کسی که به سادگی در سری اول آدم می کشت و موانع را برمی داشت، در نهایت سناتور می شود و کسی است که به آن اطلاعات اصلی دست می یابد. این سریال چند نکته اصلی و اساسی دارد که آنها را برمی شمارم. اینها نکات اصلی و مؤلفه های استراتژیک فیلم هستند. تصویری که از قدرت و بقای تمدن در ذهن شما می نشیند اینهاست:

مؤلفه اول، اداره آمریکا و جهان توسط کمپانی است. همان طور که شما آن را در (Alias) تحت عنوان اتحادیه می شناختید. این نخستین تصویری است که در ذهن می نشیند که اگر مقررات زندان را حذف کند. آن گروه عدالت فکر می کنند اگر به قانون پناه ببرند می توانند این فرد زندانی را از اعدام نجات بدهند. بعد می بینند اگر به خانم رئیس جمهور بگویند تا شخص رئیس جمهور آنها را نجات بدهد. متوجه می شوند که رئیس جمهور هم قدرتی نیست و باید از کشور فرار کنند. می بینند همین قدرت آنها را از زندان سونا در

پاناما دوباره به خاک آمریکا برمی گرداند. همه اینها نشان می دهد اداره جهان توسط کمپانی هاست. این اولین تصویری است که ناخودآگاه به عنوان تصویر اصلی در ذهن نقش می بندد.

مؤلفه دوم، سیطره نهادهای امنیتی و در واقع حکومت امنیت پایه است. این مشابه پیامی است که سریال 24 می دهد. در اینجا خط قرمز، امنیتی است که چهارچوب های حکومتی تعریف می کنند و هر آنچه از آن عدول کند با آن برخورد می شود. در اینجا عدالت فدای امنیت می شود. این نکته بسیار مهم است. عدالت تابعی از امنیت است. نه اینکه امنیت تابعی از عدالت باشد. برای اینکه برای شما مشخص شود معنی آن چیست، وقتی صحبت از جمهوری اسلامی می کنیم کسی مثل تئوریسین این حکومت یعنی مرحوم مطهری چنین نگاهی به اسلام دارد که **اسلام را به عدالت بشناسید، نه عدالت را به اسلام.** این نکته بسیار مهمی است. ما می پرسیم عدالت چیست؟ می گویند، بروید ببینید در اسلام عدالت چگونه است. اما شهید مطهری می گوید، اگر خواستید ببینید چیزی اسلامی هست یا نه، ببینید آیا آن به عدالت نزدیک است یا نه. عدالت را بشناسید. از دید علی (ع) عدالت یعنی هر چیزی سر جای خودش باشد. وقتی قبول کنید هر چیزی سر جای خودش باشد. این همان عدالت است. اگر ما پذیرفتیم امنیت اصل باشد نه عدالت. جامعه امنیت محور را به هر نامی می توانیم بخوانیم، مثل جامعه مارکسیستی، لیبرالیستی، اومانیستی، اسلامی، فاشیستی و... در چنین جامعه ای معیار امنیت را چه کسی تعریف می کند؟ در واقع امنیت چه کسی؟ امنیت چه چیزی؟ امنیت سرمایه، امنیت ثروتمندان، امنیت کارتل ها و تراست ها. آیا امنیت مردم مهم است یا شخص دیگر؟

در سریال 24 دیدید. مثلاً رئیس جمهور آمریکا از معاون ان.اس.ای می پرسد، چند نفر در انفجار بمب اتم در لوس آنجلس کشته می شوند؟ معاون ان.اس.ای جواب می دهد، 1/2 میلیون (یک میلیون و دویست هزار) نفر. بعد رئیس جمهور کمی فکر می کند که چاره ای نیست. فوراً دستور می دهد که سریعاً مشخص کنند آن تروریست بمب را در کجا کار گذاشته است. فلذا شکنجه موضوعیت می یابد. به این ترتیب چاقو را زیر چشم آن تروریست می گذارند و از او می خواهند زود باش بگو که بمب کجاست. مخاطب می پذیرد در آوردن چشم یک نفر بهتر از این است که یک میلیون و دویست هزار نفر کشته شوند. با این اوصاف مقوله ای به نام شکنجه توجیه می شود.

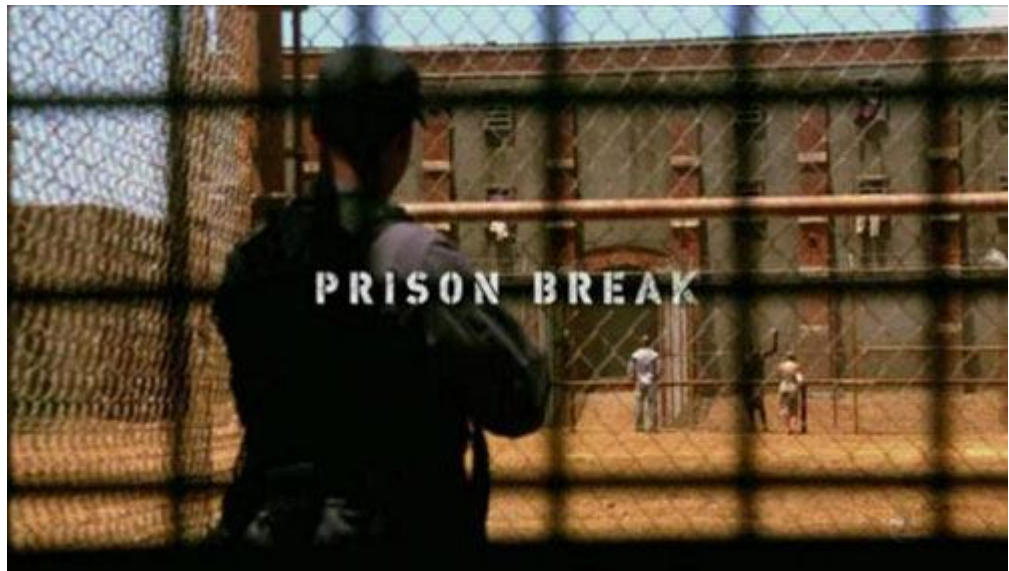
وقتی عدالت تابعی از امنیت قرار گرفت فاجعه می شود، در واقع وقتی اسلام تابعی از عدالت قرار بگیرد ما قبول می کنیم، اما در اینجا قضیه برعکس است و عدالت تابع امنیت است. دوستان این موضوع را جدی بگیرند؛ چرا علوم سیاسی غربی ها در کشور ما جواب نمی دهد؟ چرا کسانی که دکترای علوم سیاسی می گیرند نمی توانند در ایران نیازهای جامعه خود را مرتفع کنند؟ چون نگاه این نوع علم به سیاست "امنیت پایه" است. چرا علوم اجتماعی، جامعه شناسی غربی، مدیریت، اقتصاد و رشته هایی از این دست در ایران جواب نمی دهد؟ دلیل آن این است که اینها از حکومت ها و تئوری های امنیت پایه بیرون آمده اند. در کشور ما هم مانند کشورهای غربی مهم ترین شورا، شورای عالی امنیت ملی است. شاید ما هم باید بازنگری کنیم. در واقع نباید این گونه به معیار، اساس و ارکان امنیت بودن به شرطی که امنیت فوق همه تصورات ما قرار بگیرد نگاه کنیم. اگر امنیت مبنا بود آیا شخصی مثل حسین (ع) امنیت خود و خانواده اش را به خطر می انداخت؟

چیزی بالاتر از امنیت مهم است و وجود دارد، آن حقیقت است. حسین (ع) می فرماید: "اگر دین جدم جز با کشته شدنم بر پا نمی ماند، ای شمشیرها مرا دریابید." در آنجا حسین (ع) بالاتر از امنیت خود و خانواده اش سعی در حفظ حقیقتی دارد. اما اگر مبنا را

امنیت بگیریم، طبیعتاً حسین (ع) نباید می‌رفت و شهید می‌شد. علی (ع) نباید در مسجد می‌ماند تا توسط ابن‌ملجم ترور شود. اگر عدل یعنی هر چیزی سر جای خود، در اینجا این انگاره، انگاره غلطی است و خیلی جاها نباید امنیت را مبنا قرار دهیم. بلکه در بسیاری از جاها بایستی عدالت را مبنا قرار داد. این موضوع کاملاً در اینجا برجسته می‌شود.

مؤلفه سوم، سیطره مثل افلاطونی در کاراکتر مایکل اسکوفیلد است. تنها قهرمان و تنها شخصیت برجسته فیلم مایکل اسکوفیلد است. این فیلم به شدت ضد قهرمان و بی‌قهرمان است و وجوه بیونیزوسی آن در مقایسه با وجوه آپولونی آن برجسته‌تر است. در لاست هم تقریباً به همین صورت است. پس مثل افلاطونی ذات فلسفی این سریال به خصوص سری اول آن است.

مؤلفه چهارم این سریال سیطره داروینیسیم اجتماعی-سیاسی است. تنازع بقا در این سریال این است که همه همدیگر را می‌کشند و برای آنها هدف وسیله را توجیه می‌کند. هر کاری می‌کنند تا باقی بمانند. زنده بمانند. بگریزند. باشند. نباشند. مردم در رفتار با هم، همین طور افراد در زندان نسبت به هم. زندان نمونه کوچک و مینیاتوری جامعه بیرون است. عصاره جامعه‌ای که نتوانسته است حق، عدل و نظم را محقق کند، زندان می‌شود. هر وقت خواستید ببینید یک جامعه چه جور جامعه‌ای است باید بروید و زندان آن جامعه را مطالعه کنید.



من توفیق داشتم قبل از انتخابات به جای همه شما به اوین بروم. مهم‌ترین پدیده‌ای که در حال حاضر در زندان جمهوری اسلامی مطرح است این است که جوان‌های 22 تا 25، 26 ساله‌ای در زندان هستند. آنها را آوردند و با آنها صحبت کردم. از آنها می‌پرسیدم: "مشکل شما چیست؟" آنها جوان‌های سالم و صادقی بودند. یکی از آنها جواب داد: "در تعمیرگاه کار می‌کردم. سر کوچه‌مان دبیرستان دخترانه بود. دخترها رد می‌شدند. عاشق شدم. نورافکن عشق چشم‌هایم را کور کرد و به خواستگاری رفتم. با مهریه 2500 سکه ازدواج کردم. زخم سه ماه اول ازدواج مهریه را به اجرا گذاشت. از من طلاق نگرفت. بلکه خواست مهریه را کامل بدهم و بعد با هم زندگی را ادامه بدهیم. البته الان اگر همه فامیلم هم جمع شوند چنین پولی ندارند تا مهریه 2500 سکه را بدهند و الان اینجا هستم." یکی دیگر با مهریه 1200 سکه، سومی با مهریه 4000 سکه در زندان بودند. وقتی می‌خواهید ببینید مناسبات اجتماعی درست یا غلط است به

زندانبروید. وقتی به آنجا می‌روید برای شما سیاست‌گذاری در حکومت، دولت، مجلس، مناسبات اخلاقی و اجتماعی مشخص می‌شود. تعداد بسیار زیادی جوان بیگناه به زندان افتادند و سابقه‌دار شدند. آدم‌های بسیار صادق، سالم و جوانان بسیار خوب گول بزک بعضی از خانم‌ها را خوردند.

بلافاصله که بیرون آمدم در دانشگاه تهران برنامه داشتم. کلی سر این خانم‌های دانشجوی داد زدم که این چه بازی‌ای است. آن جوان‌های داخل زندان ده بیست نفری آمدند، نشستند و گفتند، آقا! شما را به خدا مقاله بنویسید و بگویید. از ما که گذشت، اما آقایان به سادگی به خانم‌ها اعتماد نکنند. البته آن طرف قضیه هم هست. آقایان طور دیگری کلک می‌زنند و خانم‌ها را فریب می‌دهند. این نشان می‌دهد جامعه مریض است. وقتی شما کف یک زندانبروید و مناسبات آنجا را مطالعه می‌کنید می‌بینید عصاره جامعه، عبث بودن قوانین و مقررات، مدیریت ضعیف در بخش‌های مختلف و فقدان عدالت اجتماعی و... خروجی خود را در زندان نشان می‌دهد. ممکن است بگویید، طرف زرنگ بود و 2500 سکه را از او گرفت. یا فلانی زرنگ بود و سر چهار خانم را کلاه گذاشت.

وقتی اخبار جنایی روزنامه‌ها را می‌خوانید می‌بینید شخصی به این صورت ده خانم را سر کار گذاشته است که مثلاً در تایلند رستوران دارد. در فلان جا فلان چیز را دارد. در واقع خانم‌ها به این صورت و آقایان هم به آن صورت خام می‌شوند. نتیجه این است که خانواده می‌پاشد. آمار طلاق بالاست. از دو طرف یکسری مال باخته و تعدادی هم در زندان دچار خسران می‌شوند.

زندانبه عصاره بیماری‌های جامعه است. وقتی خلاصه شده جامعه را در زندان می‌بینید، صحت، سلامت و درستی جامعه آشکار می‌شود. خون شخصی را در آزمایشگاه می‌برند و تست کورتیزون انجام می‌دهند. ادرار و مدفوعش را آنالیز می‌کنند و در آن لام‌ها کشت می‌دهند و مشخص می‌کنند بیماری‌هایش چیست. اگر می‌خواهید بیماری‌های یک جامعه و حکومت را ببینید باید بروید و زندان‌های آن جامعه را مطالعه کنید. وقتی بعد از گذشت 31 سال از انقلاب دختر ما مهریه‌اش را به اجرا می‌گذارد و جوان ما هم چشمش را می‌بندد که چه کسی گرفته و چه کسی داده است، این اتفاق می‌افتد. آن جوان معصوم وقتی از زندانبیرون آمد طبیعی است که دیگر یک انسان عادی نباشد و قصد انتقام داشته باشد. یکی به صورت قتل سریالی خانم‌ها عمل می‌کند مثل آن خانم در قزوین یا قتل سریالی سایرین و چنین اتفاقاتی می‌افتد. لذا سیطره داروینیسیم اجتماعی-سیاسی و مقوله راز بقا در این سریال بسیار جدی است.

اگر می‌خواهید داروینیسیم اجتماعی و سیاسی را بشناسید بهتر است این سریال را ببینید. همه همدیگر را می‌خورند تا خورده نشوند و این پیام شاخص فلسفی این فیلم است.

بند پنجم مؤلفه‌های استراتژیک این سریال، مسئله فیلا و عنصر اطلاعات است. در سری 4 فیلا برای چیست. برای این است که برتری آمریکا را در انرژی محقق کند. گفتیم در حوزه سایبرنتیک دو عنصر اطلاعات و انرژی را داریم. فیلا اطلاعات برای انرژی بود. آمریکا مشکل انرژی دارد. جهان مشکل انرژی دارد. هر کسی این دو را کنترل کند آینده را اداره می‌کند. نکته اینکه در حال حاضر وقتی تقسیمات مجلس را در کشورهای مختلف می‌بینید، به صورت کمیسیون سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و نظامی-امنیتی است. وزارتخانه‌های هر کشور به پنج دسته وزارتخانه نظامی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی تقسیم می‌شوند.

دانشکده‌های اصلی در دانشگاه‌ها در سراسر جهان به این پنج دسته دانشکده علوم دفاعی، دانشکده علوم سیاسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشکده علوم اقتصادی و دانشکده فرهنگی و... تقسیم می‌شوند. اینکه علم، قانون‌گذاری و حکومت‌داری و اجرا به اینها

تقسیم می‌شود در تئوری سیستم‌ها به آن سیستم‌های ارگانیکی می‌گوییم. دوره سیستم‌های ارگانیکی که متأثر از تفکر ژنرال آندره بوفر در جنگ جهانی دوم بود، پنج شش سال است که تمام شده است. دنیا در حال کنار گذاشتن این سیستم‌هاست. مهم‌ترین دعوایی که در غرب با استادان اقتصادسنجی و متفکرین اقتصاد دارند این است که چگونه شما نتوانستید این فروپاشی اقتصادی را پیش‌بینی کنید. برای اینکه علمی به نام اقتصاد از حیز انتفاع ساقط شده است. همین طور علمی به نام سیاست، فرهنگ و علوم نظامی و تعاریف مربوط به آنها به هم ریخته است. هگل می‌گوید: "اگر برای یک پرسش جدید پاسخ کهنه ارائه کردید با بحران شروع می‌شوید." این پنج دسته با بحران آغاز شده‌اند.

سال گذشته خانه هنرمندان و انجمن سینمایی و... بیانیه داده بودند که خواهش می‌کنیم فیلم‌های سینمایی را رایت نکنید. چون فیلم‌ها از روی پرده ضبط و بیرون پخش می‌شد. هنوز هم ابتدای بعضی از سی‌دی‌هایی که در بازار و ویدئو کلوب‌ها هست می‌بینید که تعدادی از هنرپیشه‌های مطرح کشور از مردم درخواست می‌کنند لطفاً کپی رایت را رعایت کنید و کپی نکنید. انیمیشن‌هایی هم ساخته‌اند و در آنها افرادی نتراشیده نخراشیده را نمایش می‌دهند که مثلاً افراد خبیثی هستند و در حال تکثیر و توزیع فیلم‌های سینمایی‌اند. این ذهنیت را داشته باشید. همان زمان، فکر می‌کنم اوایل مهر سال گذشته هیئت اسلامی هنرمندان برای ما برنامه‌ای را در خانه هنرمندان برگزار کرده بود. گفتم، این چه معنی دارد که شما فکر کردید دهه سینمای فیلمفارسی و فیلم آبگوشتی است که یک حلقه فیلم سینمایی را در یک سینی بزرگ زیر بغلشان می‌گذاشتند و با موتور از این سینما به آن سینما می‌رفتند. در مسیر که نمی‌خواست کپی کند. در دوره جدید دوره آن اقتصادها گذشته است. دوره‌ای است که سرعت رایت با کیفیت بسیار بالای اطلاعات در چند ثانیه است. شما یک دی‌وی یا به اصطلاح فول دیسک را روی فلش مموری حجم عظیمی از اطلاعات را نه با کامپیوترتان بلکه با لپ‌تاپتان جابجا می‌کنید. چرا شما برای یک مشکل جدید هنوز پاسخ کهنه می‌دهید. شما با این ارزیابی در اقتصاد چهل پنجاه سال پیش مانده‌اید. نمی‌توانید بگویید مردم رایت نکنید. نبینید. چون متوجه نیستید که تغییرات ساختاری به وجود آمده است. در حال حاضر در جهان چیزی به نام سیاست، فرهنگ، اقتصاد، نظامی‌گری و مسائل اجتماعی موضوعیت ندارد. به این سیستم‌ها، سیستم‌های پنج وجهی ارگانیکی می‌گفتند.

دوره جدیدی به نام سیستم‌های سایبرنتیکی شروع شده است. اصل سیستم‌های سایبرنتیکی دو زیرسیستم دارد، اطلاعات و انرژی. من این موضوع را در بدنم نشان می‌دهم:

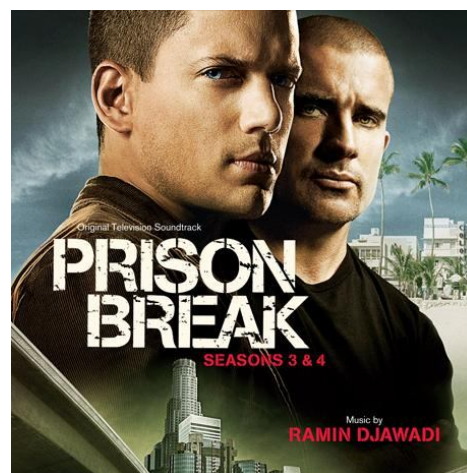
(1) قسمت اطلاعات: بدن من از یک جزء تولید کننده اطلاعات تشکیل شده است. پنج حس دارم. حواس پنجگانه اطلاعات را به مغز من می‌دهند. این اطلاعات در مغز پردازش می‌شود. آنچه که می‌بینم. می‌شنوم. لمس می‌کنم. بو می‌کنم و می‌چشم.

(2) قسمت انرژی: آب، غذا و هوا وقتی نوشیده، استفاده و استنشاق شد در معده، روده و غیره هضم و جذب می‌شود و به انرژی تبدیل می‌شود. پس قلب، معده، روده، کبد و غیره انرژی و حواس و مغز انسان اطلاعات را تولید می‌کنند. دست من برای آنکه انرژی داشته باشد تا بالا بیاید عضلاتم باید انرژی داشته باشد. این انرژی را معده‌ام تأمین کرده است، اما آنچه که دستور می‌دهد تا بالا بیاید مغزم است. به این مکانیسم کنترلی، سایبرنتیک می‌گویند.

اینکه گفته می‌شود در اینترنت فضای سایبر است منظور این است. آمریکا مغز جهان است. در شمال شهر واشنگتن دی.سی جایی به نام ان.اس.ای وجود دارد که جلسه پیش اشاره کردم. نه هکتار زیر زمین سوپر کامپیوتر چیده‌اند. یعنی یک محفظه به شدت بتونی که در

هیچ جنگ اتمی و زلزله‌ای نبود نشود و در آنجا به مساحت نه هکتار سوپر کامپیوترها را چیده‌اند. این سوپر کامپیوترها روزی سه میلیارد پیام را کنترل می‌کنند. همه این موبایل‌ها و لحظاتی را که به اینترنت می‌روید کنترل می‌شود. چون شما اینترنت را یک مقوله عادی غیر نظامی می‌دانید. حتی اساتید و وزارت مخابرات هم چنین تصویری درباره اینترنت دارند. در صورتی که اینترنت در آمریکا دست وزارت دفاع است. ان.اس.ای، (National Security Agency) آژانس امنیت ملی در وزارت دفاع آمریکاست. این سازمان اینترنت را ایجاد کرده است و آن را کنترل می‌کند. در بدن شما یک شبکه عصبی وجود دارد که تا انتهای بدنتان کشیده شده است. این شبکه عصبی همان شبکه اینترنت است. انرژی را کس دیگری تولید می‌کند. این مغز است که دستور می‌دهد شما دستت را جمع کنی، مشت کنی، راه بروی.

آنچه که پیام اصلی "فرار از زندان" است، این است که همه دعوا بر سر فیلا بود. فیلا آن کیت یا مقدار اطلاعاتی است که برای انرژی است. اطلاعات برای انرژی است. همه تلاش‌های Statment، اکوفیلا و سایر مؤسسات تراست‌های نفتی و... در کیت الکترونیکی، حجم اطلاعات موجود و قضیه فیلا برای این است که بتوانند انرژی را برای آمریکا تضمین کنند. همان انرژی که کشور ما در حالی که سازمان ملل راجع به پرونده هسته‌ای ایران سعی کرد تا طی چهار مرحله علیه ایران قطعنامه تصویب کند، جلو رفت و ایران حاضر نشد که عقب‌نشینی کند.



مقوله انرژی، مسئله آینده است. ما داریم بر سر مسئله انرژی تا مرحله درگیر جنگ جهانی شدن جلو می‌رویم. آنگاه هنوز بعضی‌ها فکر می‌کنند قدرت سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و نظامی است. روز به روز اساتید اقتصاد، علوم سیاسی، علوم اجتماعی، علوم نظامی و... بیشتر احساس می‌کنند بی‌ارزش و بی‌فایده‌اند. چون متوجه تغییرات اجتماعی و تغییرات نسلی نمی‌شوند و روز به روز اهمیت آدم‌های انرژی و آدم‌های تولید کننده اطلاعات بیشتر می‌شود. زمانی اطلاعات را زیرمجموعه فرهنگ می‌گرفتیم. امروزه اطلاعات فوق اقتصاد، سیاست، فرهنگ، امنیت و... است. زمانی انرژی را زیرمجموعه اقتصاد می‌گرفتیم، اما الان اقتصاد، سیاست، فرهنگ، امنیت و غیره زیرمجموعه انرژی‌اند.

پس در چنین تقسیم‌بندی، پیام اصلی سریال در سری 4 این است که آن ژنرال، فیلا یعنی آن اطلاعات را برای برتری در انرژی آمریکا نیاز داشت. الکس، مأمور اف.بی.آی قصد داشت آن اطلاعات را به دست آورد و آنها را 250 میلیون دلار به شخص دیگری بفروشد، ولی در نهایت کلرمن، مأمور سی.آی.ای آن اطلاعات را به دست می‌آورد و بعد هم سناتور می‌شود. پیام داخلی این فیلم برای آمریکایی‌ها این است که نگران نباشید سی.آی.ای بر اوضاع حاکم است. خود مأمور سی.آی.ای سناتور و نماینده مجلس شد. الان آن اطلاعات مربوط به فیلا هم در اختیار اوست. پس انرژی آمریکا تضمین است.

لذا نکته‌ای که در سریال (Alias، 24) و فرار از زندان بر آن تأکید شده است به خصوص به دوستان جوان تأکید می‌کنم، حواستان باشد عصر شما عصر سیستم‌های سایبرنتیک است. دوره سایبرنتیک شروع شده است. به قدری فقر اطلاعات داریم که دانشجویهای ما از دانشگاه صنعتی شریف، امیرکبیر، علم و صنعت و دانشکده فنی دانشگاه تهران که در مقطع فوق لیسانس رشته مهندسی سیستم‌های

اقتصادی و اجتماعی می‌خوانند، هر کدام که آمدند و ما فوق لیسانسشان را درباره انتقال از سیستم‌های ارگانیکی به سیستم‌های سایبرنتیکی پر کردیم و رفتند، در این پنج دانشگاه یک استاد که بتواند سیستم سایبرنتیکی را بشناسد نداشتیم.

به دانشجو گفتند، این یعنی چی؟ یکی از خانم‌ها آمده بود و می‌گفت: "استاد ما در دانشگاه شریف گفته، برو و کتاب‌های سایبرنتیکی را بیاور." این خانم هم آمد و پنج کتاب سایبرنتیکی به او دادند. او هم آنها را زیر لباسش برد و به استادش داد. استادش هم گفت: "نه! من این چیزها را نمی‌فهمم. برو و کتابی درباره سیستم‌های هوشمند و اینکه چگونه می‌توان یک سیستم اتومبیل را ساخت، بیاور." یعنی فقر اطلاعات درباره سیستم‌های هوشمند در دانشجوی مقطع فوق لیسانس رشته مهندسی سیستم‌های اقتصادی و اجتماعی در دانشگاه شریف، امیرکبیر، فنی تهران، علم و صنعت و دانشگاه‌های دیگر بیداد می‌کند. همین فقر اطلاعات است که ممکن است شما پیام این سریال را دیر بگیرید. حرف اصلی این سریال برای جامعه آمریکا این است که آمریکا و مردم جهان در جریان باشید همه این دعوها، زد و خوردها، محکوم کردن‌ها، کسی را بدون اینکه قضاوت صحیحی شده باشد، عدالت را درباره او اعمال نمی‌کنند و می‌خواهند به جای شخص دیگری اعدام کنند، همه و همه برای مفهوم بسیار مهمی به نام "اطلاعات" و "انرژی" است.

من به خط اصلی تعلیق این سریال اشاره‌ای می‌کنم. خط اصلی تعلیق این سریال فرار است. یعنی تمرکز روی فرار است. فرار از خود (فرار نرم)، فرار از حکومت و قوانین و مقررات جامعه (فرار نیمه سخت) و فرار از زندان رسمی (فرار سخت). بستر تعلیق حصار قدرت حاکم، قانون، دیوارهای آن زندان یا خود کمپانی است که بالاتر از رئیس جمهور حکومت می‌کند و یا مناسبات اخلاقی فرد است. موضوع آن قضیه برادر معاون اول رئیس جمهور، رابطه‌اش و مناسبات او به نفع کمپانی و حذف شخصیت‌ها و... است. آنچه که در ظاهر قضیه می‌بینید موضوع فیلم است. خط و بستر اصلی تعلیق یک گزاره مهم این چنینی است. پس دو عنصر اطلاعات و انرژی که ساختار سایبرنتیک را می‌سازد در این سریال جایگاه بسیار حساسی دارد. با کمال تأسف ما نتوانستیم این مسئله را که دوره انتقال از سیستم‌های ارگانیکی به سیستم‌های سایبرنتیکی گذشته است، در کشور، محیط‌های دانشگاهی و محافل رسمی حکومتی جا بیندازیم.

پیش‌بینی من این است که از سال 2035 تا سال 2040 م، یعنی از سال 1414 تا 1420 ه.ش. دوره سیستم‌های سایبرنتیکی هم در دنیا تمام می‌شود. آن زمان دوره‌ای آغاز می‌شود که سیستم‌های بیولوژیکی است و عصر چنین سیستم‌هایی می‌شود. خوشبختانه امروز دوستان جوانی هستند که در حال کار روی سیستم‌های بیولوژیکی‌اند. سیستم‌های بیولوژیکی به معنی دیدن جامعه و حکومت به مثابه یک بدن کامل است. نه به صورت ارگانیکی، مکانیکی یا سایبرنتیکی. ما باید برای بعد از 25 سال آماده شویم. اما در مجموع پیام این سریال و آنچه که در ذهن مردم به خصوص مردم خودشان ایجاد می‌کند و پیام بسیار قوی و مهمی است، همین است.

مؤلفه ششم، مسئله فرار است که به آن اشاره کردم. فرار سخت، فرار از زندانی است که دیگران برای انسان می‌سازند. فرار نیمه سخت، فرار از زندانی است که حکومت و سیستم نامیده می‌شود.

هابز به آن لویاتان می‌گوید. در لویا تانی که توماس هابز می‌سازد دولت یک شرّ ضروری است و ما گیر افتاده‌ایم. در دنیا ما مجبوریم دولت داشته باشیم، نمی‌توانیم نداشته باشیم، اما در جاهایی به قدری سخت می‌شود که ناچاریم از آن بگریزیم. در سری 2 سریال آن گروه از آمریکا به پاناما فرار می‌کنند. مسئله بعدی که فرار نرم است و به خودکشی می‌انجامد.

کلرمن که شخصیت اصلی فیلم است و در انتها کار را دست می‌گیرد و سناتور می‌شود، کسی است که قبلاً در مسیر خودکشی می‌کند. به کرات می‌بینید که افراد دیگر در این سریال خودکشی می‌کنند.

مقوله خودکشی در ادبیات و سینمای آنها جایگاه ویژه‌ای دارد. در این سریال اشاره اصلی‌ای به کتاب "مراقبت و تنبیه" میشل فوکو و آرای او کرده‌اند. واقعیت این است که دنیا سازی زندان سازی است. هر قدر دنیا را برای خود پیچیده‌تر کنید، خودتان زندانی آن خواهید شد. اگر انسان زندگی ساده‌ای داشته باشد کمتر احتیاج به نگرهبانی از آن دارد، اما هر قدر زندگی را پیچیده‌تر، متورم‌تر و فربه‌تر و دنیا سازی کردید. در واقع خودتان آن را به زندانتان تبدیل کرده‌اید. یکی از مشکلات اصلی انسان این است که خود از مناسبات دنیایی خود زندان تولید می‌کند سپس از خود و آن زندان پیچیده فرار می‌کند. این شاه بیتی است که شما در آثار و آرای کافکا تا میشل فوکو در متن تمدن امروز غرب می‌توانید ببینید.



مؤلفه هفتم ترس است. در این باره جمله‌ای از سریال را خواندم که وقتی پشت دری را باز می‌کنید هیولایی است. به توجیه سارا از ترس و توجیه مایکل از آن هیولا اشاره کردم. در سری 2 یا 3 از الکس، مأمور اف.بی.آی می‌شنویم که می‌گوید: "ترس تبدیل به یک اختلال روانی یا پارانوایا می‌شود. ظرف 140 سال گذشته اساس تفکر زندانیان تغییر نکرده. آنها انسان‌اند و انسان‌ها می‌ترسند. (چون می‌ترسند ما می‌توانیم آنها را بگیریم) ما یک برگ برنده داریم. آن هم تلویزیون است. سایه ما از طریق

تلویزیون بر سر آنها حاکم است." او فرار کرده است و فقط دوست دارد پیدا و کشف نشود. ما تصویر او را پخش می‌کنیم و به این ترتیب او را پیدا می‌کنند - مثل الان که عکس بن‌لادن را از تلویزیون پخش می‌کنند - عکس هفت هشت نفر آنها را دائماً از تلویزیون پخش می‌کنند. بعد تک‌تک آنها را حذف می‌کنند. یعنی یکی یکی آنها را می‌زنند تا به مایکل برسند.

بند هشتم در گزاره‌های استراتژیک این سریال، نتیجه‌گرایی و اصل اصالت نتیجه است. در قسمتی از سریال شخصی می‌گوید: "تا حالا نشده به خاطر دلیل مهمی کار اشتباهی کنی" در واقع اشتباه کردنشان را توجیه می‌کنند. به این گفتگو دقت کنید: "تا حالا نشده به خاطر دلیل مهمی کار اشتباهی کنی؟" یعنی اجازه داری اگر هدف مهم بود اشتباه کنی. می‌گوید: "نمی‌خواهم تئوری‌هایت را بشنوم. نتیجه را می‌خواهم." برایم فلسفه‌بافی نکن که چگونه به این می‌رسیم. مهم این است که نتیجه را برایم روشن کنی.

بند نهم در مؤلفه‌های استراتژیک، اشراف اطلاعاتی دستگاه دولتی آمریکاست. در نهایت سی.آی.ای در مقابله با اف.بی.آی، وزارت امنیت داخلی، عملکرد جریان عدالت، شخص خانم رئیس جمهور، مجموعه جریان‌های مافیایی و خود مایکل اسکوفیلد که شخصیت اصلی فیلم است، برنده بازی است. در نهایت این سیستم اطلاعاتی دولت آمریکاست که از موضع اشراف اطلاعاتی همه چیز را کنترل می‌کند.

دهمین و آخرین مورد در این حوزه، مسئله رکن چهارم دموکراسی است. در این سریال، رسانه صادق‌ترین بخش در مجموعه حکومت و جامعه آمریکا معرفی شده است. با آگاهی لحظه به لحظه و اطلاع دادن درباره دادگاه‌ها و گریز زندانیان این را به

مخاطب القا می کند که رسانه ها هیچ وقت دروغ نمی گویند. می توانند در اسرع وقت اطلاعات را برای شما تهیه کنند. حتی ممکن است ضد پلیس فدرال، دولت، اف.بی.آی و غیره باشد. بر این امر صحنه می گذارند. یعنی همه جا را می زنند، ولی دو خط قرمز را یکی به قول خودشان آزادی بیان که همان مقوله رکن چهارم دموکراسی است و دیگری امنیت است، رعایت می کنند. در اینجا القایی که صورت می گیرد ممکن است شما خانم رئیس جمهور را چهره های فاسد بدانید، اما هیچ وقت حس نمی کنید رسانه ها در آمریکا فاسدند. این القایی است که در این 81 قسمت صورت می گیرد.

در اینجا یک جمع بندی کلی و اجمالی می کنم و چهارچوب را تمام می کنم. آنچه که در این سریال برایم حائز اهمیت بود دو مقوله اصلی یکی مثل افلاطونی و دیگری مسئله بسیار مهم داروینی است، اما حرف من این است که زندان و فرار از آن تا این حد اهمیت دارد و با توجه به اینکه تمدن غرب تمدن فرار است.



فرار از خدا یکی از این فرارهاست. اگر انسان از خدا فرار نکند، فرار از زندانی که دیگران می سازند، فرار از حکومت و فرار از خود موضوعیت ندارد. اساساً انسانی که خود را می کشد انسانی است که با خدا رابطه ندارد. به جای فرار از خود باید از خود آزاد شد. نه اینکه خود را بکشد. آزادی که انگلیسی زبان ها به آن (freedom) و فرانسوی زبان ها به آن "لیبریتی" می گویند یک "از" دارد. "فرار از" مسئله حکمای ماست. فرار از چه چیزی؟ فرار از چه کسی؟ "از" بسیار مهم است. اگر ما آزادی "از" را مبنا قرار دادیم مشکلاتمان حل می شود. انسانی که آزاد از خود و نفس خود نیست، قطعاً اگر در زندان چهار دیواری هم نباشد هر جا که زندگی کند زندانی است. او زندانی نفسش است. بالاخره اندیشه فوکو، انسان لیبرال و انسان مارکسیست را تصویر می کند.

فکر می کنم فقط یک قسمت از تریلوژی میشل فوکو به زبان فارسی ترجمه شده است. چون حجم عظیمی از این کتاب مستهجن است و ترجمه آن با سطح اخلاقی و فرهنگی جامعه ما ممکن نیست. در مجموع وقتی تریلوژی یا سه گانه اصلی میشل فوکو را مطالعه کنید، می بینید که به هر وسیله ای چنگ می زند تا انسان را از مناسبات نفسانی اش آزاد نکند. او می خواهد آزادی "از" را به عنوان یک صورت مسئله پاک کند. هر نوع آزادی غیر آزادی از هوای نفس در آن نباشد. خداوند به پیامبر در قرآن می فرماید، از هوای نفس خود تبعیت نکن. البته می گوید، از هوای نفس مردم هم تبعیت نکن. عدم تبعیت از هوای نفس مقوله بسیار مهمی است. آزادی از...، جلوی آن هوای نفس است یعنی آزادی از هوای نفس است. به این ترتیب سه جلد کتاب میشل فوکو باطل می شود.

می توانید بروید و اصل آن را ببینید. اگر نبود خود آن به یک زندان تبدیل می شود. انسانی که نمی تواند از این زندان بگریزد، انسانی است که جلوی فرهنگسرای ارسباران صف می کشد. نان شب است. مسکن است. بیمه سالمندی است. آقای دکتر کلهر در جلسه حضور دارند. خواهش می کنم به آقای رئیس جمهور بفرمایید، در جمهوری اسلامی یک صف بیست و چهار ساعته ثابت وجود دارد. جلوی فرهنگسرای هنری کشور، فرهنگسرای ارسباران از صبح تا شب یک کمپانی دسته دهم لوازم آرایشی فلان کشور شمال اروپا، تازه آن

هم نه مصرف کننده خرد بلکه کسانی که خود توزیع کننده‌اند برای خرید این محصولات صف می‌کشند. زن و دختر جامعه چه مشکلی دارد که باید به زور لوازم آرایشی در دل مرد خود یا هر کس دیگری جا باز کند؟ این نشان دهنده مشکل فرهنگی جامعه است. مهندسی فرهنگی به چه معناست؟ همین که می‌بینید. اقتصاد و فرهنگ یعنی چه؟ آنچه که شما می‌بینید.

وقتی حضرت ولی عصر (عج) ظهور می‌کند یک نفر سمت راست اوست؛ نام او "خضر" است. خضر همان کسی است که موسی (ع) نتوانست با او همراهی کند. قرآن در سوره کهف با این مضمون می‌فرماید، موسی به خضر گفت، می‌خواهم با تو همراه باشم و از تو چیزی یاد بگیرم. خضر به موسی گفت، تو پیامبر اولوالعزم می‌شوی، ولی "و لن تستطیع معی صبرا" نمی‌توانی صبر کنی. موسی گفت، قول می‌دهم سؤال نکنم. خضر جلو رفت و آن قایق را سوراخ کرد. موسی از او پرسید، چرا سوراخ کردی. خضر جواب داد، ببین! قرار بود سؤال نکنی. دوباره جلو رفتند. خضر سر یک بچه را برید. موسی باز هم پرسید، چرا این را کشتی؟ باز هم خضر جواب داد، ببین! قرار بود سؤال نکنی. بار سوم به روستایی رفتند که به آنها نان ندادند وقتی از آنجا بیرون آمدند دیواری را خراب کردند. بیا آن را بسازیم. موسی گفت، اینها ما را از روستایشان بیرون کردند حالا می‌گویی بیاییم دیوارشان را خراب کنیم و بسازیم؟ خضر گفت، این سومین سؤال، باختی. تو ای موسی، پیامبر اولوالعزم! دیگر نمی‌توانی خضر را همراهی کنی، اما به تو می‌گویم چرا آنجا آن قایق را سوراخ کردم، چرا آن دیوار را خراب کردیم، زیر آن دیوار گنجی است و مال بچه‌های یتیمی است. آن دیوار فرسوده است قبل از اینکه آن بچه‌ها بزرگ شوند، می‌ریزد. ما باید این دیوار را بسازیم. "تو مو می‌بینی و من پیچش مو/ تو ابرو من اشارت‌های ابرو"

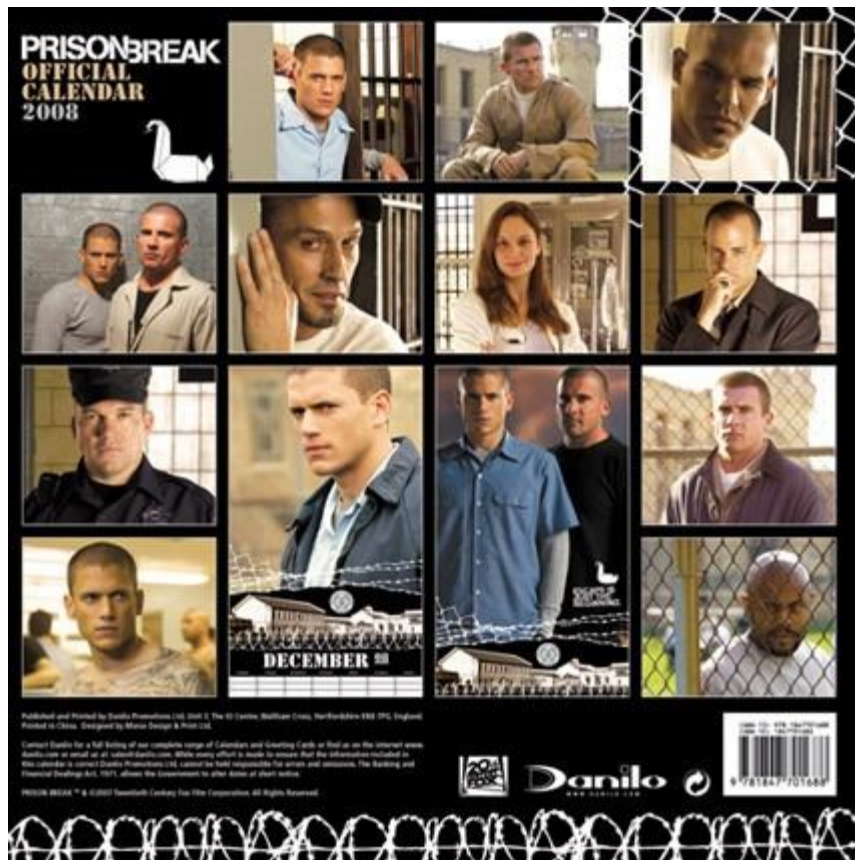
پیامبران اولوالعزم پنج تن هستند؛ حضرت نوح (ع)، حضرت ابراهیم (ع)، حضرت موسی (ع)، حضرت عیسی (ع) و پیامبر جلیل‌القدر اسلام حضر محمد (ص). خضر مشاور سمت راست حضرت هنگام ظهور است. این همان کسی است که موسی در همراهی با او کم آورد و نتوانست با او همراهی کند. این شخص دعایی دارد که حضرت علی (ع) آن را به کمیل یاد داده است. فرازی دارد که اندیشه علوم سیاسی غرب را نابود کرده است. **"اللهم عظم سلطانک و علا مکانک و خفی مکرک و ظهر أمرک و غلب قهرک و جرت قدرتک و لا یمکن الفرار من حکومتک"**، از حکومت تو به هیچ جا نمی‌توان فرار کرد. جوانی از نسل شما فیلمی به نام "فرار بزرگ" بسازد. کاری که استیو مک کوئین، جیمز گارنر، جیمز گابرن و دیگران در فیلم معروف "فرار بزرگ" کردند. بازیگری مثل برترند کاستر پیدا شود و یک فرار درباره فرار از خدا بازی کند! نویسنده‌ای مثل ویلیام شایرر کتابی مثل پایون بنویسد. داستان فراری را بنویسد که استیو مک کوئین و داستین هافمن در آن بازی کنند. می‌خواهم شخصی پیدا شود و کتابی بنویسد که چگونه می‌توان از خدا فرار کرد. چگونه می‌توان از حکومت خدا گریخت؟!

آرامش انسانی که از خدا فرار می‌کند یا با موسیقی جاز، راک و پاپ است یا با مستی حاصل از نوشیدن وتکا، ویسکی، شامپاین، آرگو، کنیاک و... یا متأثر از تریاک، مورفین، هروئین، شیشه، اکس و انواع مواد مخدر است. این سه مورد یعنی موسیقی، مشروب و مواد مخدر یک کار می‌کنند. خلسه ذهنی، لحظاتی می‌خواهید که نباشید. در عرفان "نیست بودن"، مقدمه "هست بودن" است. در اینجا نیست بودن مقدمه نیست‌تر شدن (نیپیلیسم) است. در چنین فضایی اگر این فرارهای سه‌گانه فرار از خود با خودکشی، فرار از زندان رسمی و فرار از مفهوم پیچیده و شاخصی به نام حکومت و جامعه باشد، باید پرسید این افراد بعد از فرار به کجا می‌روند. قرآن تأکید می‌کند، "و الذین امنوا و هاجروا" متمدن نه مهاجر، تمدن نه هجرت، کلمه فراموش شده هجرت در آرا و نگاه‌های قرآنی حاصل این است. پس اینجا بحث بر سر این است که چرا انسان خودکشی می‌کند. از خود به کجا می‌گریزد.

در واقع انسان در حال فرار از خداست. مگر می شود از خدا فرار کرد؟ مگر می شود از حکومت خدا گریخت؟

وقتی چنین وضعیتی را در زندان خودمان و زندان های جاهای دیگر می بینیم. حاصل این است که انسان ها از خدا فرار کرده اند که این بالاها به سرشان آمده است. راه حل این است. آیا کسی می تواند به سینمای دینی نزدیک شود و فرار از خدا و غیر ممکن بودن آن را ترسیم کند؟ مگر همه پیام فیلم لاست چیست؟ این فیلم می خواهد بگوید آن نئوآتلانتیکی که بیکن می گفت، جزیره ای که وسط آن کلبه ای است و یک نفر به نام جیکوب (یعقوب) در آنجا مستقر است. آن جزیره نئولیبیرالیسم است. هر کس از این جزیره فرار کند محکوم به این است که دوباره به آنجا برگردد. حتی باطلشان را طوری لای زر ورق می پیچند و درست می کنند که بالاخره دفتر کاخ سفید مجبور می شود بیانیه بدهد.

تقارن سخنرانی سالانه باراک اوباما را با پخش سری جدید سریال لاست در ژانویه جابجا می کنیم و سخنرانی اوباما را قبل یا بعد از آن می گذاریم. مردم در سراسر جهان نگران نباشند سریال سر موقع خود پخش می شود. چون آن حکومت زمانی موفق است که آن سریال در زمان خودش پخش شود و اثرش را در جامعه جهانی بگذارد. آیا ما جوانی اندیشمند و سینماگری داریم که بتواند نشان بدهد که از حکومت خدا نمی توان گریخت و مجبوری که به آن برگردی؟ هر کجا بروی مانند آغوش مادر مهربانی است که وقتی بچه را تنبیه می کند، بچه از همه جا به آغوش مادر پناه می برد. این همان نکته ای است که به اعتقاد من مغفول مانده است. البته امیدواریم با عنایت و درایت دوستان در فرهنگستان هنر ما در دوره جدید به معیارهای فلسفه هنر دینی و اسلامی آن گونه که غربی ها هنرمندانه چنین شاهکارهایی می آفرینند، برسیم.



انصافاً سری 1 سریال "فرار از زندان" یک شاهکار است. درست است منتقدین عموماً آن را در رتبه های پایین نگهداشته اند، اما کسانی که فلسفه خوانده باشند می دانند که این فیلم به سادگی مثل افلاطون را به شما درس می دهد. کسانی که فلسفه اسلامی می دانند، اگر سری 1 این سریال را دقیق دیده باشند، متوجه می شوند که کافی بود به جای روابط این آدم ها و اسم افراد اسم های ایرانی و اسلامی بگذارید و مناسبات آنها را اخلاقی تر کنید تا دریابید برای فهم فلسفه ملاصدرا کافی است 22 قسمت سری 1 سریال "فرار از زندان" را ببینید.

ما در ادبیاتمان مقوله ای به نام فرار نداریم. با توجه به بررسی که انجام داده ایم

شما این موضوع را در حافظه، مولوی، سعدی و خیلی از شعرا نمی بینید. در تاریخ فکری و فلسفی ما مسئله فرار و خودکشی تا این حد برجسته نبوده است. عوارضی مثل فرار، خودکشی و غیره مسئله امروز جامعه ماست که این هم نوعی ره آورد مدرن است. می خواهم

بگویم اینها معزلات تمدن است. تمدن سه نوع فرار دارد. فرار از خود، فرار از سیستم، فرار از نظام و جامعه و فرار از زندان رسمی. آنجایی که از تمدن عبور می‌کنیم و به محیط هجری می‌رسیم. از متمدن بودن تبدیل به مهاجر می‌شویم زمانی است که انسان از خود آزاد می‌شود. یک نظرسنجی عمومی کنیم. برای این کار برویم همین افرادی را که جلوی فرهنگسرای ارسباران برای لوازم آرایشی صف می‌کشند نگاه کنیم، ببینیم افراد مصرف کننده و این افراد تا چه حد راحت‌اند. حاصل این همه خود را بزک کردن و به هر حيله در دل بعضی‌ها راهی ایجاد کردن چیست؟ آخر سر شخص می‌خواهد به چه چیزی برسد؟ پیام این چیست؟ اگر سراغ همین خانم‌ها بروید می‌بینید در نهایت دچار افسردگی می‌شوند. همین طور سراغ آقایانی بروید که این رنگ و لعاب‌ها برایشان مطرح است. در واقع هیچی نیست و یک حباب است. این حباب می‌ترکد. وقتی مناسبات فرهنگی و اقتصاد فرهنگی جامعه این گونه رقم می‌خورد، جای تأثر و افسوس دارد. در چنین جامعه‌ای ببینید آمار خودکشی بین چه کسانی، در کدام بخش‌های محیط‌های روستایی و زندگی اجتماعی بالاست.

اجمالاً سریال "فرار از زندان" سریال بسیار قوی و مؤثری است. باید انصاف بدهید کسانی که حتی مخالف فکری ما هم باشند توانایی‌شان در ساخت این سریال و سریال‌هایی از این دست بالا بوده است. خیلی خوب توانسته‌اند پیام‌های جامعه‌شان را منتقل و منعکس کنند. حاصل این بوده است که وجدان کاری دارند، اما با ماهرانه پروراندن یک گزاره باطل چیز خاصی از آن در نمی‌آید. می‌توانیم به جای فرار از خدا، هجرت از خودمان را مبنا قرار دهیم. به جای اینکه از خودم فرار کنم، فلذا خودم را جا بگذارم و بکشم که نباشم. اگر می‌گوییم خواب مرگ مجازی است خودکشی مجازی پناه بردن به راک، جاز و پاپ، اکس، شیشه، کراک و... و پناه بردن به الکل است. ما می‌خواهیم لحظاتی نباشیم. موقعی که می‌خواهیم انگار مرده‌ایم. خواب برادر مرگ است. اینکه با موسیقی، الکل و مواد مخدر دچار خلسه می‌شویم، مثل خودکشی می‌ماند. منتهی لحظاتی خودکشی می‌کنیم که نباشیم. از خودمان فرار می‌کنیم. از زندان‌هایی با برج و باروهای بلند می‌گریزیم. از حکومت، جامعه، قوانین و مقررات فرار می‌کنیم.

این فرارها ما را به جایی نمی‌رساند. اگر به جای خودکشی از خودمان هجرت کردیم، اگر از حکومت و جامعه هجرت کردیم، اگر از پشت دیوارها و باروهای فیزیکی هجرت کردیم، ما مهاجریم. فکر می‌کردم با توجه به اهمیتی که هجرت دارد چرا به عنوان یکی از اصول دین یا یکی از فروع دین نیامده است. دیدم که اگر در نماز هجرت نباشد نماز نیست. اگر در روزه هجرت نباشد روزه نیست. اگر در حج تمرین زندگی هاجری نباشد حج نیست. اگر در جهاد هجرت نباشد جهاد نیست. اگر در خمس و زکات هجرت نباشد خمس و زکات نیست. اگر در امر به معروف و نهی از منکر هجرت نباشد امر به معروف و نهی از منکر نیست. اگر در تولی و تبری هم هجرت نباشد تولی و تبری نیست. پس راه حل معزلات سه گانه‌ای که در 81 قسمت سریال "فرار از زندان" آمده است، یک نسخه بیشتر ندارد. آن جایگزینی هجرت با فرار است. ما ادبیات هجرت داریم نه ادبیات فرار. از مولوی، حافظ، سعدی، سنایی، عطار، نظامی گنجوی گرفته تا اندلس و شمال آفریقا فصوص‌الحکمی که حکیم بزرگ محی‌الدین عربی نگاشته است و سایرین یک فصل را بیشتر مدنظر قرار نداده‌اند، آن هم هجرت است.

ما باید به جای فرار، "هجرت" کنیم. اگر این را برنتافتیم قطعاً ره‌آورد و پیام مناسبی برای جامعه بشری نداریم. این از انسان آزاده به دور که بر گمراهی دیگران بیفزاید.